درس متون اسلامی ترم تابستانی 1397

ترجمة الميزان ج 1 ، ص24 به بعد

-------------------------

( 1 ) سوره الفاتحه

بِسمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ(1) الْحَمْدُ للَّهِ رَب الْعَلَمِينَ(2) الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ(3) مَلِک يَوْمِ الدِّينِ(4) إِيَّاک نَعْبُدُ وَ إِيَّاک نَستَعِينُ(5)

ترجمه آيات :

(حمد1)-بنام خدائي که هم رحمتي عام دارد و هم رحمتي خاص به نيکان .

(حمد2)-ستايش مر خدا را که مالک و مدبر همه عوالم است .

(حمد3)-هم رحمتي عام دارد و هم رحمتي خاص به نيکان .

(حمد4)-خدائي که مالکيت علي الاطلاقش در روز جزا .

(حمد5)-براي همه مکشوف ميشود تنها تو را مي‏پرستيم و تنها از تو ياري مي‏طلبيم .

بيان کلی در مورد سوره حمد

س 1- دلیل عقلی شروع سوره حمد با بسم الله ... چیست؟

بسم الله الرحمن الرحيم، بسيار مي‏شود که مردم کاری را که مي‏کنند و يا مي‏خواهند آغاز آن کنند عمل خود را با نام عزيزي و يا بزرگي آغاز مي‏کنند ، تا باين وسيله مبارک و پر اثر شود و نيز آبروئي و احترامي به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود که هر وقت نام آن عمل و يا ياد آن به ميان مي‏آيد به ياد آن عزيز نيز بيفتند .

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 25

-------------------------

عين اين منظور را در نامگذاريها رعايت مي‏کنند. مثلا مي‏شود که مولودي که برايشان متولد مي‏شود و يا خانه ، و يا مؤسسه‏اي که بنا مي‏کنند بنام محبوبي و يا بزرگی نام مي‏گذارند ، تا آن نام با بقاء آن مولود و آن بناي جديد باقي بماند و مسماي اولي به نوعي بقاء يابد و تا مسماي دومي باقي است باقي بماند مثل کسي که فرزندش را به نام پدرش نام مي‏گذارد ، تا همواره نامش بر سر زبانها بماند ، و فراموش نشود .

اين معنا در کلام خداي تعالي نيز جريان يافته ، خدايتعالي کلام خود را به نام خود که عزيزترين نام است آغاز کرده ، تا آنچه که در کلامش هست مارک او را داشته باشد ، و مرتبط با نام او باشد ، و نيز ادبي باشد تا بندگان خود را به آن ادب ، مؤدب کند ، و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت نموده ، آن را با نام وي آغاز نموده ، مارک وي را به آن بزند ، تا عملش خدائي شده ، صفات اعمال خدا را داشته باشد ، و مقصود اصلي از آن اعمال ، خدا و رضاي او باشد ، و در نتيجه باطل و هالک و ناقص و ناتمام نماند ، چون به نام خدائي آغاز شده که هلاک و بطلان در او راه ندارد .

س2 – حدیث« کل امر ذی بال لم یبدا ببسم الله فهو ابتر » را توضیح دهید؟ رسول خدا (صلي‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم) فرمود : هر امري از امور پر اهميت، اگر به نام خدا آغاز نشود ، ناقص و أبتر مي‏ماند و به نتيجه نمي‏رسد.

خواهيد پرسيد که دليل قرآني اين معنا چيست ؟ در پاسخ مي‏گوئيم دليل آن اين است که خدايتعالي در چند جا از کلام خود بيان فرموده : که آنچه براي رضاي او و به خاطر او و به احترام او انجام نشود باطل و بي اثر خواهد بود ، و نيز فرموده : بزودي بيک يک اعمالي که بندگانش انجام داده مي‏پردازد ، و آنچه به احترام او و به خاطر او انجام نداده‏اند نابود و هباء منثورا مي‏کند و آنچه به غير اين منظور انجام داده‏اند ، حبط و بي اثر و باطل مي‏کند و نيز فرموده : هيچ چيزي جز وجه کريم او بقاء ندارد. در نتيجه هر چه به احترام او و وجه کريمش و به خاطر رضاي او انجام شود و به نام او درست شود باقي مي‏ماند. چون خود او باقي و فنا ناپذير است و هر امري از امور از بقاء ، آن مقدار نصيب دارد که خدا از آن امر نصيب داشته باشد .

و نيز اين معنا همانست که حديث مورد اتفاق شيعه و سني آن را افاده مي‏کند و آن اين است که رسول خدا (صلي‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم) فرمود : هر امري از امور که اهميتي داشته باشد ، اگر به نام خدا آغاز نشود ، ناقص و أبتر مي‏ماند و به نتيجه نمي‏رسد.

کلمه ابتر ( بمعناي چيزيست که آخرش بريده باشد )

از همين جا مي‏توانيم بگوئيم حرف ) باء ( که در اول ) بسم الله ( است ، از ميان معناهائي که براي آنست ، معناي ابتداء با اين معنائي که ما ذکر کرديم مناسب‏تر است ، در نتيجه معناي جمله اين مي‏شود : که ) من به نام خدا آغاز مي‏کنم.

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 26

-------------------------

مخصوصا اين تناسب از اين جهت روشن‏تر به نظر مي‏رسد که کلام خدا با اين جمله آغاز شده و کلام ، خود فعلي است از افعال ، و ناگزير داراي وحدتي است و وحدت کلام به وحدت معنا و مدلول آن است . پس لا جرم کلام خدا از اول تا به آخرش معناي واحدي دارد و آن معناي واحد غرضي است که به خاطر آن غرض ، کلام خود را به بندگان خود القاء کرده است .

حال آن معناي واحدي که غرض از کلام خدايتعالي است چيست ؟

از آيه : ) قد جاء کم من الله نور و کتاب مبين ، يهدي به الله ، از سوي خدا به سوي شما نوري و کتابي آشکار آمد ، که به سوي خدا راه مي‏نمايد ( ... ، و آياتي ديگر ، که خاصيت و نتيجه از کتاب و کلام خود را هدايت بندگان دانسته ، فهميده ميشود : که آن غرض واحد ، هدايت خلق است ، پس در حقيقت هدايت خلق با نام خدا آغاز شده ، خدائي که مرجع همه بندگان است ، خدائي که رحمان است ، و به همين جهت سبيل رحمتش را براي عموم بندگانش چه مؤمن و چه کافر بيان مي‏کند ، آن سبيلي که خير هستي و زندگي آنان در پيمودن آن سبيل است و خدائي که رحيم است ، و به همين جهت سبيل رحمت خاصه‏اش را براي خصوص مؤمنين بيان مي‏کند ، آن سبيلي که سعادت آخرت آنان را تامين نموده ، و به ديدار پروردگارشان منتهي مي‏شود ، و در جاي ديگر از اين دو قسم رحمتش ، يعني رحمت عامه و خاصه‏اش خبر داده ، فرمود : ) و رحمتي وسعت کلشي‏ء ، فساکتبها للذين يتقون ، رحمتم همه چيز را فرا گرفته ، و بزودي همه آن را به کساني که تقوي پيشه کنند اختصاص مي‏دهم ( اين ابتداء به نام خدا نسبت به تمامي قرآن بود ، که گفتيم غرض از سراسر قرآن يک امر است ، و آن هدايت است ، که در آغاز قرآن اين يک عمل با نام خدا آغاز شده است .

3- علت تکرار بسم الله در هر سوره چیست؟

و اما اينکه اين نام شريف بر سر هر سوره تکرار شده ، نخست بايد دانست که خداي سبحان کلمه سوره را در کلام مجيدش چند جا آورده ، از آن جمله فرموده : ) فاتوا بسورة مثله ( ، و فرموده : ) فاتوا بعشر سور مثله مفتريات ( و فرموده : ) اذا انزلت سورة ( ، و فرموده : سورة انزلناها و فرضناها .

از اين آيات مي‏فهميم که هر يک از اين سوره‏ها، پاره ای از کلام خدا است که براي خود وحدتی جداگانه دارند نوعي از وحدت ، که نه در ميان اجزاء يک سوره هست و نه ميان یک سوره‏اي با سوره‏اي ديگر .

و نيز از اينجا مي‏فهميم که اغراض و مقاصدي که از هر سوره بدست مي‏آيد مختلف است. و هر سوره‏اي غرضي خاص و معناي مخصوصي را ايفاء مي‏کند ، غرضي را که تا سوره تمام نشود آن غرض نيز تمام نمي‏شود.

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 27

-------------------------

و بنا بر اين جمله ) بسم الله ( در هر يک از سوره‏ها راجع به آن غرض واحدي است که در خصوص آن سوره تعقيب شده است .

پس بسم الله در سوره حمد راجع به غرضي است که در خصوص اين سوره هست و آن معنائي که از خصوص اين سوره بدست مي‏آيد ، و از ريخت اين سوره برمي‏آيد حمد خدا است ، اما نه تنها بزبان ، بلکه باظهار عبوديت و نشان دادن عبادت و کمک خواهي و در خواست هدايت است ، پس کلامي است که خدا به نيابت از طرف بندگان خود گفته ، تا ادب در مقام اظهار عبوديت را به بندگان خود بياموزد .

و اظهار عبوديت از بنده خدا همان عملي است که مي‏کند و قبل از انجامش بسم الله مي‏گويد ، و امر ذي بال و مهم همين کاري است که اقدام بر آن کرده ، پس ابتدا به نام خداي سبحان هم راجع به او است و معنايش اين است : خدايا من به نام تو عبوديت را براي تو آغاز مي‏کنم .

4- بسم الله را چند گونه می توان معنی کرد؟

الف- پس بايد گفت : متعلق باء در بسم الله سوره حمد ابتداء است ، در حقيقت مي‏خواهيم اخلاص در مقام عبوديت ، و گفتگوي با خدا را به حد کمال برسانيم و بگوئيم پروردگارا حمد تو را با نام تو آغاز مي‏کنم ، تا اين عملم نشانه و مارک تو را داشته باشد ، و خالص براي تو باشد.

ب- ممکن هم هست همانطور که قبلا گفتيم متعلق آن فعل ) ابتداء ( باشد ، و معنايش اين باشد که خدايا من خواندن سوره و يا قرآن را با نام تو آغاز مي‏کنم ،

ج- بعضي هم گفته‏اند : ) باء ( استعانت است ، و لکن معني ابتداء مناسب‏تر است ، براي اينکه در خود سوره ، مسئله استعانت صريحا آمده ، و فرمود : ) اياک نستعين ( ، ديگر حاجت به آن نبود که در بسم الله نيز آن را بياورد .

5-در مورد کلمه اسم توضیح دهید.

الف - و اما اسم ؟ اين کلمه در لغت بمعناي لفظي است که بر مسمي دلالت کند . اين کلمه از ماده ( سمه ) اشتقاق يافته ، و سمه به معناي داغ و علامتي است که بر گوسفندان مي‏زدند ، تا مشخص شود کداميک از کدام شخص است .

ب- و ممکن هم هست اشتقاقش از( سمو ) به معناي بلندي باشد ، منشا اشتقاقش هر چه باشد کاري نداريم. ، فعلا آنچه لغت و عرف از لفظ ) اسم ( مي‏فهمد ، لفظ دلالت کننده است ، و معلوم است که لازمه اين معنا اين است که غير مدلول و مسمي باشد .

البته اين يک استعمال است ،

ج- استعمال ديگر اينکه اسم بگوئيم و مرادمان از آن ذاتي باشد که وصفي از اوصافش مورد نظر ما است ، که در اين مورد کلمه ) اسم ( ديگر از مقوله الفاظ نيست ، بلکه از اعيان خارجي است ، چون چنين اسمي همان مسماي کلمه ) اسم ( به معناي قبلي است .

مثلا کلمه ) عالم - دانا - که يکي از اسماء خدايتعالي است ( اسمي است که دلالت مي‏کند بر آن ذاتي که به اين اسم مسمي شده ، و آن ذات عبارت است از ذات بلحاظ صفت علمش ، و همين کلمه در عين حال اسم است براي ذاتي که از خود آن ذات جز از مسير صفاتش خبري نداريم ، در

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 28

-------------------------

مورد اول اسم از مقوله الفاظ بود ، که بر معنائي دلالت مي‏کرد ، ولي در مورد دوم ، ديگر اسم لفظ نيست ، بلکه ذاتي است از ذوات که داراي وصفي است از صفات .

و اما اينکه چرا با اين کلمه چنين معامله‏اي شده ، که يکي مانند ساير کلمات از مقوله الفاظ ، و جائي ديگر از مقوله اعيان خارجي باشد ؟ در پاسخ مي‏گوئيم علتش اين شده که نخست ديده‏اند لفظ ) اسم ( وضع شده براي الفاظي که دلالت بر مسمياتي کند ، ولي بعدها بر خوردند که اوصاف هر کسي در معرفي او و متمايز کردنش از ديگران کار اسم را مي‏کند ، به طوريکه اگر اوصاف کسي طوري در نظر گرفته شود که ذات او را حکايت کند ، آن اوصاف درست کار الفاظ را مي‏کند ، چون الفاظ بر ذوات خارجي دلالت مي‏کند ، و چون چنين ديدند ، اينگونه اوصاف را هم اسم ناميدند .

البته همه اينها که گفته شد مطالبي است که تحليل عقلي آن را دست مي‏دهد ، و نمي‏شود لغت را حمل بر آن کرد ، پس هر جا کلمه ) اسم ( را ديديم ، ناگزيريم حمل بر همان معناي اول کنيم .

در صدر اول اسلام اين نزاع همه مجامع را بخود مشغول کرده بود ، و متکلمين بر سر آن مشاجره‏ها مي‏کردند ، که آيا اسم عين مسمي است ؟ و يا غير آنست ؟ و لکن اينگونه مسائل ديگر امروز مطرح نمي‏شود ، چون آنقدر روشن شده که به حد ضرورت رسيده است ، و ديگر صحيح نيست که آدمي خود را به آن مشغول نموده ، قال و قيل صدر اول را مورد بررسي قرار دهد ، و حق را به يکطرف داده ، سخن ديگري را ابطال کند ، پس بهتر آن است که ما نيز متعرض آن نشويم .

6- لفظ الله را توضیح دهید

و اما لفظ جلاله ( الله ) ، اصل آن ( ال اله ) بوده ، که همزه دومي در اثر کثرت استعمال حذف شده ، و بصورت الله در آمده است ، و کلمه ) اله ( از ماده ) أله ( باشد ، که به معناي پرستش است ، وقتي مي‏گويند ) اله الرجل و ياله ( ، معنايش اين است که فلاني عبادت و پرستش کرد.

ممکن است لفظ جلاله ( الله ) از ماده ) و ل ه ( باشد ، که بمعناي تحير و سرگرداني است ، و کلمه نامبرده بر وزن ) فعال ( به کسره فاء ، و بمعناي مفعول ) مالوه ( است ، همچنان که کتاب بمعناي مکتوب ) نوشته شده ( مي‏باشد ، و اگر خدايرا اله گفته‏اند ، چون مالوه و معبود است ، و يا بخاطر آن است که عقول بشر در شناسائي او حيران و سرگردان است

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 29

-------------------------

و ظاهرا کلمه ) الله ( در اثر غلبه استعمال علم ) اسم خاص ( خدا شده ، و گر نه قبل از نزول قرآن اين کلمه بر سر زبانها دائر بود ، و عرب جاهليت نيز آن را مي‏شناختند ، همچنان که آيه شريفه : ) و لئن سئلتهم من خلقهم ؟ ليقولن الله و اگر از ايشان بپرسي چه کسي ايشان را خلق کرده ، هر آينه خواهند گفت : الله ( ، و آيه : ) فقالوا هذا لله بزعمهم ، و هذا لشرکائنا ، پس در باره قربانيان خود گفتند : اين مال الله ، و اين مال شرکائي که ما براي خدا داريم ( ، اين شناسائي را تصديق مي‏کند .

از جمله ادله‏ايکه دلالت مي‏کند بر اينکه کلمه ) الله ( علم و اسم خاص خدا است ، اين است که خدايتعالي به تمامي اسماء حسنايش و همه افعالي که از اين اسماء انتزاع و گرفته شده ، توصيف مي‏شود ، ولي با کلمه ) الله ( توصيف نمي‏شود ، مثلا ميگوئيم الله رحمان است ، رحيم است ، ولي بعکس آن نميگوئيم ، يعني هرگز گفته نميشود : که رحمان اين صفت را دارد که الله است و نيز ميگوئيم ) رحم الله و علم الله و رزق الله ، خدا رحم کرد ، و خدا دانست ، و خدا روزي داد ، ( ولي هرگز نميگوئيم ) الله الرحمن ، رحمان الله شد ( ، و خلاصه ، اسم جلاله نه صفت هيچيک از اسماء حسناي خدا قرار مي‏گيرد ، و نه از آن چيزي به عنوان صفت براي آن اسماء گرفته ميشود .

از آنجائي که وجود خداي سبحان که اله تمامي موجودات است ، خودش خلق را به سوي صفاتش هدايت مي‏کند ، و مي‏فهماند که به چه اوصاف کمالي متصف است ، لذا مي‏توان گفت که کلمه ) الله ( بطور التزام دلالت بر همه صفات کمالي او دارد ، و صحيح است بگوئيم لفظ جلاله ) الله ( اسم است براي ذات واجب الوجودي که دارنده تمامي صفات کمال است ، و گر نه اگر از اين تحليل بگذريم ، خود کلمه ) الله ( پيش از اينکه نام خدايتعالي است ، بر هيچ چيز ديگري دلالت ندارد ، و غير از عنايتي که در ماده ) ا ل ه ( است ، هيچ عنايت ديگري در آن بکار نرفته است .

7- لفظ رحمن و رحیم را شرح دهید

و اما دو وصف رحمان و رحيم ، دو صفتند که از ماده رحمت اشتقاق يافته‏اند ، و رحمت صفتي است انفعالي ، و تاثر خاصي است دروني ، که قلب هنگام ديدن کسي که فاقد چيزي و يا محتاج به چيزي است که نقص کار خود را تکميل کند ، متاثر شده ، و از حالت پراکندگي به حالت جزم و عزم در مي‏آيد ، تا حاجت آن بيچاره را بر آورد ، و نقص او را جبران کند ، چيزيکه هست اين معنا با لوازم امکانيش در باره خدا صادق نيست ، و به عبارت ديگر ، رحمت در خدايتعالي هم به معناي تاثر قلبي نيست ، بلکه بايد نواقص امکاني آن را حذف کرد ، و باقي مانده را که همان اعطاء ، و افاضه ، و رفع حاجت حاجتمند است ، به خدا نسبت داد .

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 30

-------------------------

کلمه ) رحمان ( صيغه مبالغه است که بر کثرت و بسياري رحمت دلالت مي‏کند ، و کلمه ) رحيم ( بر وزن فعيل صفت مشبهه است ، که ثبات و بقاء و دوام را ميرساند ، پس خداي رحمان معنايش خداي کثير الرحمة ، و معناي رحيم خداي دائم الرحمة است ، و بهمين جهت مناسب با کلمه رحمت اين است که دلالت کند بر رحمت کثيري که شامل حال عموم موجودات و انسانها از مؤمنين و کافر مي‏شود ، و به همين معنا در بسياري از موارد در قرآن استعمال شده ، از آن جمله فرموده : ) الرحمن علي العرش استوي ، مصدر رحمت عامه خدا عرش است که مهيمن بر همه موجودات است ( و نيز فرموده : ) قل من کان في الضلالة فليمدد له الرحمن مدا ، بگو آن کس که در ضلالت است بايد خدا او را در ضلالتش مدد برساند ( و از اين قبيل موارد ديگر .

و نيز بهمين جهت مناسب‏تر آنست که کلمه ) رحيم ( بر نعمت دائمي ، و رحمت ثابت و باقي او دلالت کند ، رحمتي که تنها بمؤمنين افاضه مي‏کند ، و در عالمي افاضه مي‏کند که فنا ناپذير است ، و آن عالم آخرت است ، همچنانکه خدايتعالي فرمود : ) و کان بالمؤمنين رحيما ، خداوند همواره ، به خصوص مؤمنين رحيم بوده است ( ، و نيز فرموده : ) انه بهم رؤف رحيم ، بدرستي که او به ايشان رئوف و رحيم است ( ، و آياتي ديگر ، و به همين جهت بعضي گفته‏اند : رحمان عام است ، و شامل مؤمن و کافر مي‏شود ، و رحيم خاص مؤمنين است .

8- کلمه الحمد لله را تفسیر نمائید و فرق حمد و ثنا را بیان کنید.

(الحمد لله) کلمه حمد بطوريکه گفته‏اند به معناي ثنا و ستايش در برابر عمل جميلي است که ثنا شونده باختيار خود انجام داده ، بخلاف کلمه ( مدح) که هم اين ثنا را شامل ميشود ، و هم ثناي بر عمل غير اختياري را. مثلا گفته مي‏شود من فلاني را در برابر کرامتي که دارد حمد و مدح کردم ولي در مورد تلألوء يک مرواريد ، و يا بوي خوش يک گل نمي‏گوئيم آن را حمد کردم بلکه تنها مي‏توانيم بگوئيم آن را مدح کردم .

حرف (الف و لام) که در اول اين کلمه آمده استغراق و عموميت را مي‏رساند.

براي اينکه خداي سبحان مي‏فرمايد : ذلکم الله ربکم خالق کلشي‏ء اين است خداي شما که خالق هر چيز است و اعلام مي دارد که هر موجودي که مصداق کلمه ) چيز باشد ، مخلوق خداست و نيز فرموده : الذي احسن کلشي‏ء خلقه آن خدائيکه هر چه را خلق کرده زيبايش کرده و اثبات کرده که هر چيزي که مخلوق است به آن جهت که مخلوق او است و منسوب به او است حسن و زيبا است پس حسن و زيبائي دائر مدار خلقت است

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 31

-------------------------

همچنانکه خلقت دائر مدار حسن ميباشد ، پس هيچ خلقي نيست مگر آنکه به احسان خدا حسن و به اجمال او جميل است و بعکس هيچ حسن و زيبائي نيست مگر آنکه مخلوق او ، و منسوب به او است .

و نيز فرموده : ) هو الله الواحد القهار او است خداي واحد قهار ( ، نيز فرموده : ) و عنت الوجوه للحي القيوم ، ذليل و خاضع شد وجوه در برابر حي قيوم ( و در اين دو آيه خبر داده است از اينکه هيچ چيزيرا به اجبار کسي و قهر قاهري نيافريده ، و هيچ فعلي را به اجبار اجبار کننده‏اي انجام نميدهد ، بلکه هر چه خلق کرده با علم و اختيار خود کرده ، در نتيجه هيچ موجودي نيست مگر آنکه فعل اختياري او است ، آن هم فعل جميل و حسن پس از جهت فعل تمامي حمدها از آن او است .

و اما از جهت اسم ، يک جا فرموده : ) الله لا اله الا هو له الأسماء الحسني ، خدا است که معبودي جز او نيست ، و او را است اسماء حسني ( ، و جائي ديگر فرموده : ) و لله الأسماء الحسني فادعوه بها و ذروا الذين يلحدون في اسمائه ، خداي را است اسمائي حسني ، پس او را به آن اسماء بخوانيد ، و آنانرا که در اسماء او کفر مي‏ورزند رها کنيد ، و بخودشان واگذاريد ( ، و اعلام داشته که او هم در اسمائش جميل است ، و هم در افعالش ، و هر جميلي از او صادر مي‏شود .

پس روشن شد که خدايتعالي هم در برابر اسماء جميلش محمود و سزاوار ستايش است ، و هم در برابر افعال جميلش ، و نيز روشن شد که هيچ حمدي از هيچ حامدي در برابر هيچ امري محمود سر نمي‏زند مگر آنکه در حقيقت حمد خدا است ، براي آنکه آن جميلي که حمد و ستايش حامد متوجه آنست فعل خدا است ، و او ايجادش کرده ، پس جنس حمد و همه آن از آن خدا است .

از سوي ديگر ظاهر سياق و به قرينه التفاتي که در جمله : ( اياک نعبد ) بکار رفته ، و ناگهان خداي سبحان مخاطب بندگان قرار گرفته چنين دلالت دارد که سوره مورد بحث کلام بنده خداست به اين معنا که خدايتعالي در اين سوره به بنده خود ياد مي‏دهد که چگونه حمدش گويد ، و چگونه سزاوار است ادب عبوديت را در مقامي که مي‏خواهد اظهار عبوديت کند ، رعايت نمايد ، و اين ظاهر را جمله ) الحمد لله ( نيز تاييد ميکند براي اينکه حمد توصيف است ، و خداي سبحان خود را از توصيف واصفان از بندگانش منزه دانسته ،

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 32

-------------------------

و فرموده : سبحان الله عما يصفون ، الا عباد الله المخلصين ، خدا منزه است از آنچه توصيفش مي‏کنند ، مگر بندگان مخلص او . و در کلام مجيدش هيچ جا اين اطلاق را مقيد نکرده ، و هيچ جا عبارتي نياورده که حکايت کند حمد خدا را از غير خدا ، بجز عده‏اي از انبياء مخلصش ، که از آنان حکايت کرده که حمد خدا گفته‏اند ، در خطابش به نوح (عليه‏السلام) فرموده : فقل الحمد لله الذي نجينا من القوم الظالمين ، پس بگو حمد آن خدائي را که ما را از قوم ستمکار نجات داد ، و از ابراهيم حکايت کرده که گفت : الحمد لله الذي وهب لي علي الکبر اسمعيل و اسحق ، سپاس خدائي را که در سر پيري اسماعيل و اسحاق را بمن داد و در چند جا از کلامش به رسول گراميش محمد (صلي‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم) فرموده : که و قل الحمد لله بگو الحمد لله ، و از داود و سليمان عليهماالسلام حکايت کرده که : و قالا الحمد لله گفتند : الحمد لله . و از اهل بهشت يعني پاک‏دلاني که از کينه دروني ، و کلام بيهوده ، و فسادانگيز پاکند ، نقل کرده که آخرين کلامشان حمد خدا است ، و فرموده : و آخر دعوايهم ان الحمد لله رب العالمين.

و اما غير اين موارد هر چند خدايتعالي حمد را از بسياري مخلوقات خود حکايت کرده ، و بلکه آنرا به همه مخلوقاتش نسبت داده ، و فرموده : و الملائکة يسبحون بحمد ربهم ، و نيز فرموده : و يسبح الرعد بحمده. و نيز فرموده : و ان من شي‏ء الا يسبح بحمده ، هيچ چيز نيست مگر آنکه خدا را با حمدش تسبيح مي‏گويد

الا اينکه بطوريکه ملاحظه مي‏کنيد همه جا خود را از حمد حامدان ، مگر آن عده که گفتيم ، منزه ميدارد ، هر جا سخن از حمد حامدان کرده ، حمد ايشانرا با تسبيح جفت کرده ، و بلکه تسبيح را اصل در حکايت قرار داده و حمد را با آن ذکر کرده ، و همانطور که ديديد فرموده : تمامي موجودات با حمد خود او را تسبيح مي‏گويند

9- چرا خداوند متعال از حمد ستایشگران منزه است ؟ و چرا نخست تسبيح را از ايشان حکايت کرده ؟

ميگوئيم براي اينکه غير خدايتعالي هيچ موجودي به افعال جميل او ، و به جمال و کمال افعالش احاطه ندارد ، همچنانکه به جميل صفاتش و اسماءش که جمال افعالش ناشي از جمال آن صفات و اسماء است ، احاطه ندارد ، همچنان که خودش فرموده : و لا يحيطون به علما ، احاطه علمي به او ندارند .

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 33

-------------------------

بنابر اين ، مخلوق خدا به هر وضعي که او را بستايد ، به همان مقدار به او و صفاتش احاطه يافته است و او را محدود به حدود آن صفات دانسته ، و به آن تقدير اندازه گيري کرده ، و حال آنکه خدايتعالي محدود بهيچ حدي نيست ، نه خودش ، و نه صفات ، و اسمائش ، و نه جمال و کمال افعالش ، پس اگر بخواهيم او را ستايش صحيح و بي اشکال کرده باشيم ، بايد قبلا او را منزه از تحديد و تقدير خود کنيم ، و اعلام بداريم که پروردگارا ! تو منزه از آني که به تحديد و تقدير فهم ما محدود شوي ، همچنانکه خودش در اين باره فرموده : ان الله يعلم و انتم لا تعلمون ، خدا مي‏داند و شما نمي‏دانيد .

اما مخلصين از بندگان او که گفتيم : حمد آنان را در قرآن حکايت کرده ، آنان حمد خود را حمد خدا ، و وصف خود را وصف او قرار داده‏اند ، براي اينکه خداوند ايشانرا براي خود خالص کرده .

پس روشن شد آنچه که ادب بندگي اقتضاء دارد ، اين است که بنده خدا پروردگار خود را به همان ثنائي ثنا گويد که خود خدا خود را به آن ستوده ، و از آن تجاوز نکند ، همچنان که در حديث مورد اتفاق شيعه و سني از رسولخدا (صلي‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم) رسيده که در ثناي خود مي‏گفت : لا احصي ثناء عليک ، انت کما اثنيت علي نفسک . پروردگارا من ثناء تو را نمي‏توانم بشمارم ، و بگويم ، تو آنطوري که بر خود ثنا کرده‏اي .

پس اينکه در آغاز سوره مورد بحث فرمود : الحمد لله تا باخر ، ادب عبوديت را مي‏آموزد ، و تعليم مي‏دهد که بنده او لايق آن نبود که او را حمد گويد ، و فعلا که مي‏گويد ، به تعليم و اجازه خود او است ، او دستور داده که بنده‏اش بگويد .

(الحمد لله رب العالمين ، الرحمن الرحيم ، مالک يوم الدين) بيشتر اساتيد قرائت خوانده‏اند ملک يوم الدين.

10- کلمه رب و مالک را شرح دهید

اما کلمه (رب) معناي اين کلمه مالکي است که امر مملوک خود را تدبير کند پس معناي مالک درکلمه رب خوابيده و ملک نزد ما اهل اجتماع و در ظرف اجتماع يک نوع اختصاص مخصوص است که بخاطر آن اختصاص چيزي قائم به چيزي ديگر مي‏شود و لازمه آن صحت تصرفات است و صحت تصرفات قائم به کسي مي‏شود که مالک آن چيز است وقتي مي‏گوئيم : فلان متاع ملک من است معنايش اين است که آن متاع يک نوع قيامي بوجود من دارد اگر من باشم مي‏توانم در آن تصرف کنم ولي اگر من نباشم ديگري نمي‏تواند در آن تصرف کند

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 34

-------------------------

البته اين معناي ملک در ظرف اجتماع است ، که ) مانند ساير قوانين اجتماع ( امري وضعي و اعتباري است ، نه حقيقي ، الا اين که اين امر اعتباري از يک امر حقيقي گرفته شده ، که آن را نيز ملک مي‏ناميم ، توضيح اين که ما در خود چيزهائي سراغ داريم که به تمام معناي کلمه ، و حقيقتا ملک ما هستند ، و وجودشان قائم به وجود ما است ، مانند اجزاء بدن ما ، و قواي بدني ما ، بينائي ما ، و چشم ما ، شنوائي ما ، و گوش ما ، چشائي ما ، و دهان ما ، لامسه ما ، و پوست بدن ما ، بويائي ما ، و بيني ما ، و نيز دست و پا و ساير اعضاي بدن ما ، که حقيقتا مال ما هستند ، و مي‏شود گفت مال ما هستند ، چون وجودشان قائم به وجود ما است ، اگر ما نباشيم چشم و گوش ما جداي از وجود ما هستي عليحده‏اي ندارند ، و معناي اين ملک همين است که گفتيم : اولا هستيشان قائم به هستي ما است ، و ثانيا جدا و مستقل از ما وجود ندارند ، ثالثا اين که ما مي‏توانيم طبق دلخواه خود از آنها استفاده کنيم ، و اين معناي ملک حقيقي است .

آنگاه آنچه را هم که با دسترنج خود ، و يا راه مشروعي ديگر بدست مي‏آوريم ، ملک خود مي‏دانيم ، چون اين ملک هم مانند آن ملک چيزي است که ما به دلخواه خود در آن تصرف مي‏کنيم ، و لکن ملک حقيقي نيست ، به خاطر اين که ماشين سواري من و خانه و فرش من وجودش قائم بوجود من نيست ، که وقتي من از دنيا مي‏روم آنها هم با من از دنيا بروند ، پس ملکيت آنها حقيقي نيست ، بلکه قانوني ، و چيزي شبيه بملک حقيقي است .

از ميان اين دو قسم ملک آنچه صحيح است که به خدا نسبت داده شود ، همان ملک حقيقي است ، نه اعتباري ، چون ملک اعتباري با بطلان اعتبار ، باطل مي‏شود ، يک مال مادام مال من است که نفروشم ، و به ارث ندهم ، و بعد از فروختن اعتبار ملکيت من باطل مي‏شود ، و معلوم است که مالکيت خدايتعالي نسبت به عالم باطل شدني نيست .

و نيز پر واضح است که ملک حقيقي جداي از تدبير تصور ندارد ، چون ممکن نيست فرضا کره زمين با همه موجودات زنده و غير زنده روي آن در هستي خود محتاج بخدا باشد ، ولي در آثار هستي مستقل از او و بي نياز از او باشد ، وقتي خدا مالک همه هستي‏ها است ، هستي کره زمين از او است ، و هستي حيات روي آن ، و تمامي آثار حيات از او است ، در نتيجه پس تدبير امر زمين و موجودات در آن ، و همه عالم از او خواهد بود ، پس او رب تمامي ما سواي خويش است ، چون کلمه رب بمعناي مالک مدبر است .

11- کلمه عالمین را شرح دهید

و اما کلمه (عالمين)اين کلمه جمع عالم بفتحه لام است و معنايش آنچه ممکن است که با آن علم يافت است ، که وزن آن وزن قالب ، و خاتم ، و طابع ، است ، يعني آنچه با آن قالب مي‏زنند ، و مهر و موم مي‏زنند ، و امضاء مي‏کنند ، و معلوم است که معناي اين کلمه شامل تمامي موجودات می شود

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 35

-------------------------

هم تک تک موجودات را مي‏توان عالم خواند ، و هم نوع نوع آنها را ، مانند عالم جماد ، و عالم نبات ، و عالم حيوان ، و عالم انسان ، و هم صنف صنف هر نوعي را ، مانند عالم عرب ، و عالم عجم .

و اين معناي دوم که کلمه عالم بمعناي صنف صنف انسانها باشد ، با مقام آيات که مقام شمردن اسماء حسناي خدا است ، تا مي‏رسد به ) مالک يوم الدين ( مناسب‏تر است ، چون مراد از يوم الذين روز قيامت است ، چون دين بمعناي جزاء است ، و جزاء در روز قيامت مخصوص به انسان و جن است ، پس معلوم مي‏شود مراد از عالمين هم عوالم انس و جن ، و جماعتهاي آنان است .

و همين که کلمه نامبرده در هر جاي قرآن آمده ، به اين معنا آمده ، خود ، مؤيد احتمال ما است ، که در اينجا هم عالمين به معناي عالم اصناف انسانها است ، مانند آيه : و اصطفيک علي نساء العالمين ، تو را بر همه زنان عالميان اصطفاء کرد ، و آيه ليکون للعالمين نذيرا ، تا براي عالميان بيم‏رسان باشد ، و آيه : ا تاتون الفاحشة ما سبقکم بها من احد من العالمين ؟ آيا به سر وقت گناه زشتي مي‏رويد ، که قبل از شما احدي از عالميان چنان کار نکرده است .

12- مالک یوم الدین را تفسیر نمائید

و اما مالک يوم الدين ، در سابق معناي مالک را گفتيم ، و اين کلمه اسم فاعل از ملک بکسره ميم - است ، و اما ملک بفتحه ميم و کسره لام ، صفت مشبهه از ملک به ضم ميم است ، بمعناي سلطنت و نيروي اداره نظام قومي ، و مالکيت و تدبير امور قوم است ، نه مالکيت خود قوم ، و بعبارتي ديگر ملک ، مالک مردم نيست ، بلکه مالک امر و نهي و حکومت در آنان است .

البته هر يک از مفسرين و قاريان که يک طرف را گرفته‏اند ، براي آن وجوهي از تاييد نيز درست کرده‏اند ، و هر چند هر دو معناي از سلطنت ، يعني سلطنت بر ملک به ضمه ، و ملک به کسره ، در حق خدايتعالي ثابت است ، الا آنکه ملک بضمه ميم را مي‏شود منسوب بزمان کرد ، و گفت : ملک عصر فلان ، و پادشاه قرن چندم ، ولي ملک بکسره ميم به زمان منسوب نمي‏شود ، و هيچ وقت نمي‏گويند : مالک قرن چندم ، مگر بعنايتي دور از ذهن ، در آيه مورد بحث هم ملک را به روز جزا نسبت داده ، و فرموده : ملک يوم الدين ، پادشاه روز جزاء ، و در جاي ديگر باز فرموده : لمن الملک اليوم لله الواحد القهار ، امروز ملک از کيست ؟ از خداي واحد قهار و به همين دليل قرائت ملک يوم الدين ( به نظر بهتر مي‏رسد .

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 36

13- روایات در مورد بسم الله الرحمن الرحیم را بیان نمائید

بحث روايتي

در کتاب عيون اخبار الرضا ، و در کتاب معاني ، از حضرت رضا (عليه‏السلام) ، روايت آورده‏اند : که در معناي جمله بسم الله فرمود : معنايش اين است که من خود را به داغ و علامتي از علامتهاي خدا داغ مي‏زنم و آن داغ عبادت است تا همه بدانند من بنده چه کسي هستم . شخصي پرسيد : سمة (داغ ) چيست ؟ فرمود : علامت .

مؤلف : و اين معنا در مثل فرزندي است که از معناي قبلي ما متولد شده چون ما در آنجا گفتيم : باء در بسم الله باء ابتداء است. چون بنده خدا عبادت خود را به داغي از داغهاي خدا علامت مي‏زند ، بايد خود را هم که عبادتش منسوب به آن است به همان داغ ، داغ بزند .

و در تهذيب از امام صادق (عليه‏السلام) ، و در عيون و تفسير عياشي از حضرت رضا (عليه‏السلام) روايت آورده‏اند ، که فرمود : اين کلمه به اسم اعظم خدا نزديک‏تر است از مردمک چشم به سفيدي آن .

مؤلف : و بزودي معناي روايت در ) پيرامون اسم اعظم ( خواهد آمد انشاء الله تعالي .

و در کتاب عيون از امير المؤمنين (عليه‏السلام) روايت کرده که فرمود : کلمه ) بسم الله الرحمن الرحيم ( جزء سوره فاتحة الکتاب است ، و رسولخدا (صلي‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم) همواره آنرا ميخواند ، و آيه اول سوره بحسابش مي‏آورد ، و فاتحة الکتاب را سبع المثاني مي‏ناميد .

مؤلف : و از طرق اهل سنت و جماعت نظير اين معنا روايت شده است ، مثلا دار قطني از ابي هريره حديث کرده که گفت : رسول الله (صلي‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم) فرمود : چون سوره حمد را ميخوانيد ، بسم الله الرحمن الرحيم را هم يکي از آياتش بدانيد ، و آن را بخوانيد ، چون سوره حمد ، ام القرآن ، و سبع المثاني است ، بسم الله الرحمن الرحيم ، يکي از آيات اين سوره است .

و در خصال از امام صادق (عليه‏السلام) روايت کرده که گفت ايشان فرمودند : اين مردم را چه ميشود ؟ خدا آنانرا بکشد ، به بزرگترين آيه از آيات خدا پرداخته و پنداشتند که گفتن آن آيه بدعت است .

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 37

-------------------------

و از امام باقر (عليه‏السلام) روايت است که فرمود : محترم‏ترين آيه را از کتاب خدا دزديدند ، و آن آيه بسم الله الرحمن الرحيم است ، که بر بنده خدا لازم است در آغاز هر کار آنرا بگويد ، چه کار بزرگ ، و چه کوچک ، تا مبارک شود .

مؤلف : روايات از ائمه اهل بيت (عليهم‏السلام) در اين معنا بسيار زياد است ، که همگي دلالت دارند بر اينکه بسم الله جزء هر سوره از سوره‏هاي قرآن است ، مگر سوره برائت ، که بسم الله ندارد ، و در روايات اهل سنت و جماعت نيز رواياتي آمده که بر اين معنا دلالت دارند .

از آن جمله در صحيح مسلم از انس روايت کرده که گفت : رسولخدا (صلي‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم) فرمود : در همين لحظه پيش سوره‏اي بر من نازل شد ، آنگاه شروع کردند بخواندن بسم الله الرحمن الرحيم ، و از ابي داود از ابن عباس روايت کرده که گفت : وي حديث را صحيح دانسته ، رسولخدا (صلي‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم) غالبا اول و آخر سوره را نمي‏فهميد کجا است ، تا آنکه آيه بسم الله الرحمن الرحيم نازل ميشد ، و بين دو سوره قرار ميگرفت

مؤلف : اين معنا بطرق شيعه از امام باقر (عليه‏السلام روايت شده .

و در کافي و کتاب توحيد ، و کتاب معاني ، و تفسير عياشي ، از امام صادق (عليه‏السلام) روايت شده که در حديثي فرمود : الله ، اله هر موجود ، و رحمان رحم کننده بتمامي مخلوقات خود ، و رحيم رحم کننده به خصوص مؤمنين است .

و از امام صادق (عليه‏السلام) روايت شده که فرمود : رحمان اسم خاص است به صفت عام ، و رحيم اسم عام است به صفت خاص .

مؤلف : از بيانيکه ما در سابق داشتيم روشن شد که چرا رحمان عام است ، و مؤمن و کافر را شامل ميشود ، ولي رحيم خاص است ، و تنها شامل حال مؤمن مي‏گردد ، و اما اينکه در حديث بالا فرمود رحمان اسم خاص است به صفت عام ، و رحيم ، اسم عام است به صفت خاص ، گويا مرادش اين باشد که رحمان هر چند مؤمن و کافر را شامل ميشود ، ولي رحمتش خاص دنيا است و رحيم هر چند عام است و رحمتش هم دنيا را مي‏گيرد و هم آخرت را ولي مخصوص مؤمنين است و بعبارتي ديگر رحمان مختص است به افاضه تکوينيه که هم مؤمن را شامل ميشود و هم کافر را .

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 38

-------------------------

و رحيم هم افاضه تکويني را شامل است و هم تشريعي را ، که بابش باب هدايت و سعادت است ، و مختص است به مؤمنين ، براي اينکه ثبات و بقاء مختص به نعمت‏هائي است که به مؤمنين افاضه ميشود ، همچنانکه فرمود : و العاقبة للمتقين .14-

14- روایت در خصوص عظمت الحمد لله را بیان نمایید

و در کشف الغمه از امام صادق (عليه‏السلام) روايت کرده که فرمود : پدرم استري را گم کرد ، و فرمود : اگر خدا آنرا بمن بر گرداند ، من او را به ستايش‏هائي حمد مي‏گويم که از آن راضي شود ، اتفاقا چيزي نگذشت که آنرا با زين و لجام آوردند سوار شد همينکه ، لباسهايش را جابجا و جمع و جور کرد که حرکت کند ، سر به آسمان بلند کرد و گفت : الحمد لله و ديگر هيچ نگفت ، آنگاه فرمود : در ستايش خدا از هيچ چيز فروگذار نکردم چون تمامي ستايش‏ها را مخصوص او کردم ، هيچ حمدي نيست مگر آنکه خدا هم داخل در آنست .

مؤلف : در عيون ، از علي (عليه‏السلام) روايت شده : که شخصي از آنجناب از تفسير کلمه ) الحمد لله ( پرسيد ، حضرت فرمود : خدايتعالي بعضي از نعمت‏هاي خود را آنهم سر بسته و در بسته و بطور اجمال براي بندگان خود معرفي کرده ، چون نميتوانستند نسبت بهمگي آنها معرفت يابند ، و بطور تفصيل بدان وقوف يابند چون عدد آنها بيش از حد آمار و شناختن است لذا به ايشان دستور داد تنها بگويند ) الحمد لله علي ما انعم به علينا .

مؤلف : اين حديث اشاره دارد بانچه گذشت ، که گفتيم حمد از ناحيه بنده در حقيقت يادآوري خداست ، اما به نيابت ، تا رعايت ادب را کرده باشد .

بحث فلسفي

برهان هاي عقلي قائم است بر اينکه استقلال معلول در ذاتش و در تمامي شئونش همه بخاطر و بوسيله علت است و هر کماليکه دارد سايه‏ايست از هستي علتش. پس اگر حسن و جمال ، حقيقتي داشته باشد ، کمال آن و استقلالش از آن خداي واجب الوجود متعالي است ، براي اينکه او است علتي که تمامي علل به او منتهي مي‏شوند .

و ثنا و حمد عبارت از اين است که موجود با وجود خودش کمال موجود ديگري را نشان دهد ، البته موجود ديگري که همان علت او است ، و چون تمامي کمالها از تمامي موجودات به خداي تعالي منتهي مي‏شود ،

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 39

-------------------------

پس حقيقت هر ثناء و حمدي هم به او راجع مي‏شود ، و به او منتهي مي‏گردد ، پس بايد گفت الحمد لله رب العالمين .

15- ایاک نعبد و اياک نستعين را شرح دهید وکلمه عبد و عبودیت عرفی را توضیح دهید.

(اياک نعبد و اياک نستعين الخ )کلمه عبد بمعناي انسان و يا هر داراي شعور ديگريست که ملک غير باشد ، البته اينکه گفتيم يا هر داراي شعور بخاطر اطلاق عبد به غير انسان با تجريد بمعناي کلمه است که اگر معناي کلمه را تجريد کنيم و خصوصيات انساني را از آن حذف کنيم ، باقي ميماند هر مملوکي که ملک غير باشد که باين اعتبار تمامي موجودات با شعور عبد مي‏شوند ، و بهمين اعتبار خدايتعالي فرموده : ان کل من في السموات و الارض الا آتي الرحمن عبدا ، هيچ کس در آسمانها و زمين نيست مگر آنکه با عبوديت رحمان خواهند آمد .

کلمه عبادت از کلمه ) عبد ( گرفته شده و علي القاعده بايد همان معنا را افاده کند و لکن چه اشتقاقهاي گوناگوني از آن شده ، و يا معاني گوناگوني بر حسب اختلاف موارد پيدا کرده ، و اينکه جوهري در کتاب صحاح خود گفته : که اصل عبوديت بمعناي خضوع است ، معناي لغوي کلمه را بيان نکرده ، بلکه لازمه معني را معناي کلمه گرفته ، و گر نه خضوع هميشه با لام ، متعدي مي‏شود ، و مي‏گويند : ) فلان خضع لفلان ، فلاني براي فلان کس کرنش و خضوع کرد ( ، ولي کلمه عبادت بخودي خود متعدي مي‏شود ، و مي‏گوئيم : اياک نعبد ، ترا مي‏پرستيم از اينجا معلوم مي‏شود که معناي کلمه عبادت خضوع نيست .

و کوتاه سخن ، اينکه : عبادت و پرستش از آنجائيکه عبارت است از نشان دادن مملوکيت خويش براي پروردگار با استکبار نمي‏سازد ، ولي با شرک مي‏سازد ، چون ممکن است دو نفر در مالکيت من و يا اطاعت من شريک باشند ، لذا خداي تعالي از استکبار از عبادت نهي نکرده ، ولي از شرک ورزيدن باو نهي کرده ، چون اولي ممکن نبوده ، ولي دومي ممکن بوده است ، لذا در باره استکبار باين عبارت فرموده : ) ان الذين يستکبرون عن عبادتي سيدخلون جهنم داخرين ، آنهائيکه از عبادت من سر مي‏پيچند ، و تکبر مي‏کنند ، بزودي با خواري و ذلت داخل جهنم خواهند شد ( ، و در باره شرک فرموده : ) و لا يشرک بعبادة ربه احدا ، واحدي را شريک در عبادت پروردگارش نگيرد ( پس معلوم مي‏شود شرک را امري ممکن دانسته ، از آن نهي فرموده ، چون اگر چيزي ممکن و مقدور نباشد ، نهي از آن هم لغو و بيهوده است ، بخلاف استکبار از عبوديت که با عبوديت جمع نميشود .

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 40

-------------------------

و عبوديت ميان بندگان و موالي آنان تنها در برابر آن چيزي صحيح است که موالي از عبيد خود مالکند ، هر مولائي از عبد خود بان مقدار اطاعت و انقياد و بندگي استحقاق دارد ، که از شئون بنده‏اش مالک است و اما آن شئوني را که از او مالک نيست ، و اصلا قابليت ملک ندارد ، نمي‏تواند در برابر آنها از بنده خود مطالبه بندگي کند ، مثلا اگر بنده‏اش پسر زيد است ، نمي‏تواند از او بخواهد که پسر عمرو شود ، و يا اگر بلندقامت است ، از او بخواهد که کوتاه شود ، اينگونه امور ، متعلق عبادت و عبوديت قرار نمي‏گيرد .

اين وضع عبوديت عبيد در برابر موالي عرفي است.

16- چگونگی مالکیت خداوند را تبیین نمائید

و اما عبوديت بندگان نسبت به پروردگار متعال ، وضع ديگري دارد ، چون مالکيت خدا نسبت به بندگان وضع عليحده‏اي دارد ، براي اينکه مولاي عرفي يک چيز از بنده خود را مالک بود ، و صد چيز ديگرش را مالک نبود ، ولي خدايتعالي مالکيتش نسبت به بندگان علي الاطلاق است ، و مشوب با مالکيت غير نيست ، و بنده او در مملوکيت او تبعيض بر نميدارد ، که مثلا نصف او ملک خدا ، و نصف ديگرش ملک غير خدا باشد ، و يا پاره‏اي تصرفات در بنده براي خدا جائز باشد ، و پاره‏اي تصرفات ديگر جائز نباشد .

همچنانکه در عبيد و موالي عرفي چنين است ، پاره‏اي از شئون عبد که همان کارهاي اختياري او است ، مملوک ما مي‏شود ، و مي‏توانيم باو فرمان دهيم ، که مثلا باغچه ما را بيل بزند ، ولي پاره‏اي شئون ديگرش که همان افعال غير اختياري او از قبيل بلندي و کوتاهي او است مملوک ما قرار نمي‏گيرد ، و نيز پاره‏اي تصرفات ما در او جائز است ، که گفتيم فلان کار مشروع ما را انجام دهد ، و پاره‏اي ديگر ) مانند کشتن بدون جرم آنان براي ما جائز نيست .

پس خدايتعالي مالک علي الاطلاق و بدون قيد و شرط است و ما و همه مخلوقات مملوک علي الاطلاق و بدون قيد و شرط اوئيم ، پس در اينجا دو نوع انحصار هست ، يکي اينکه رب تنها و منحصر در مالکيت است ، و دوم اينکه عبد تنها و منحصرا عبد است ، و جز عبوديت چيزي ندارد ، و اين آن معنائي است که جمله : اياک نعبد ... بر آن دلالت دارد ، چون از يکسو مفعول را مقدم داشته ، و نفرموده نعبدک ، مي‏پرستيمت بلکه فرموده : تو را مي‏پرستيم يعني غير تو را نمي‏پرستيم و از سوي ديگر قيد و شرطي براي عبادت نياورده و آنرا مطلق ذکر کرده ، در نتيجه معنايش اين مي‏شود که ما به غير از بندگي تو شاني نداريم ، پس تو غير از پرستيده شدن شاني نداري ، و من غير از پرستيدنت کاري ندارم .

نکته ديگر اينکه ملک از آنجا که به بيان گذشته قوام هستيش به مالک است ، ديگر تصور

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 41

-------------------------

ندارد که خودش حاجت و حائل از مالکش باشد ، و يا مالکش از او محجوب باشد ، مثلا وقتي جنابعالي به خانه کسي نگاه مي‏کني ، اين نگاه تو دو جور ممکن است باشد ، يکي اينکه اين خانه خانه‏ايست از خانه‏ها ، در اين نظر ممکن است احمدرا نبيني ، و اصلا بياد او نباشي ، و اما اگر نظرت بدان خانه از اين جهت باشد که خانه احمد است ، در اينصورت ممکن نيست که از احمد غافل شوي ، بلکه با ديدن خانه ، احمد را هم ديده‏اي ، چون مالک آن است .

و از آنجائيکه برايت روشن شد که ما سواي خدا بجز مملوکيت ، ديگر هيچ چيز ندارند ، و مملوکيت ، حقيقت آنها را تشکيل ميدهد ، ديگر معنا ندارد که موجودي از موجودات ، و يا يک ناحيه از نواحي وجود او ، از خدا پوشيده بماند ، و محجوب باشد ، همچنانکه ديگر ممکن نيست به موجودي نظر بيفکنيم ، و از مالک آن غفلت داشته باشيم ، از اينجا نتيجه مي‏گيريم که خدايتعالي حضور مطلق دارد ، همچنانکه خودش فرموده : ا و لم يکف بربک انه علي کلشي‏ء شهيد ؟ الا انهم في مرية من لقاء ربهم ، الا انه بکل شي‏ء محيط ، آيا همين براي پروردگار تو بس نيست که بر هر چيزي ناظر و شاهد است ؟ بدانکه ايشان از ديدار پروردگارشان در شکند ، بدانکه خدا بهر چيزي احاطه دارد ، و وقتي مطلب بدين قرار بود ، پس حق عبادت خدا اين است که از هر دو جانب حضور باشد .

اما از جانب پروردگار عز و جل ، باينکه بنده او وقتي او را عبادت مي‏کند ، او را بعنوان معبودي حاضر و روبرو عبادت کند ، و همين باعث شده که در سوره مورد بحث در جمله اياک نعبد ناگهان از سياق غيبت به سياق حضور و خطاب التفات شود ، با اينکه تاکنون مي‏گفت حمد خدائي را که چنين و چنانست ، ناگهان بگويد : تو را مي‏پرستيم ، چون گفتيم حق پرستش او اين است که او را حاضر و روبرو بدانيم .

17- بنده یا عبد ، خداوند را باید چگونه عبادت نماید ؟

و اما از ناحيه بنده ، حق عبادت اين است که خود را حاضر و روبروي خدا بداند ، و آني از اينکه دارد عبادت مي‏کند غايب و غافل نشود ، و عبادتش تنها صورت عبادت و جسدي بي روح نباشد و نيز عبادت خود را قسمت نکند ، که در يک قسمت آن مشغول پروردگارش شود و در قسمت ديگر آن ،مشغول و بياد غير او باشد. حال يا اينکه اين شرک را ، هم در ظاهر داشته باشد و هم در باطن مانند عبادت عوام بت‏پرستانکه يک مقدار از عبادت را براي خدا مي‏کردند ، و يک مقدار را براي نماينده خدا ، يعني بت ، و اينکه گفتيم عوام بت‏پرستان ، براي اين بود که خواص از بت‏پرستان اصلا عبادت خدا را نمي‏کردند ، و يا آنکه اين شرک را تنها در باطن داشته باشد

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 42

-------------------------

مانند کسي که مشغول عبادت خداست ، اما منظورش از عبادت غير خدا است و يا طمع در بهشت ، و ترس از آتش است ، چه تمام اينها شرک در عبادت است که از آن نهي فرموده‏اند ، از آنجمله فرموده‏اند : فاعبد الله مخلصا له الدين ، خداي را با دينداري خالص عبادت کن و نيز فرموده : الا لله الدين الخالص و الذين اتخذوا من دونه اولياء ما نعبدهم الا ليقربونا الي الله زلفي ان الله يحکم بينهم فيما هم فيه يختلفون ، آگاه باش که از آن خدا است دين خالص و کسانيکه از غير خدا اوليائي گرفتند گفتند ما اينها را نمي‏پرستيم مگر براي اينکه قدمي بسوي خدا نزديکمان کنند ، بدرستيکه خدا در ميان آنان و اختلافي که با هم داشتند حکومت مي‏کند.

بنا بر اين عبادت وقتي حقيقتا عبادت است که عبد عابد در عبادتش خلوص داشته باشد ، و خلوص ، همان حضوري است که قبلا بيان کرديم ، و روشن شد که عبادت وقتي تمام و کامل ميشود که به غير خدا بکسي ديگر مشغول نباشد ، و در عملش شريکي براي سبحان نتراشد ، و دلش در حال عبادت بسته و متعلق بجائي نباشد ، نه به اميدي ، و نه ترسي ، حتي نه اميد به بهشتي ، و نه ترس از دوزخي ، که در اين صورت عبادتش خالص ، و براي خدا است ، بخلاف اينکه عبادتش بمنظور کسب بهشت و دفع عذاب باشد ، که در اينصورت خودش را پرستيده ، نه خدا را .

و همچنين عبادت وقتي تمام و کامل ميشود که بخودش هم مشغول نباشد که اشتغال به نفس ، منافي با مقام عبوديت است ، عبوديت کجا و منم گفتن و استکبار کجا ؟ و گويا علت آمدن پرستش و استعانت بصيغه متکلم مع الغير ) ما تو را مي‏پرستيم و از تو ياري ميجوئيم ( همين دوري از منم زدن و استکبار بوده باشدو ميخواهد بهمين نکته اشاره کند که گفتيم مقام عبوديت با خود ديدن منافات دارد ، لذا بنده خدا عبادت خود ، و همه بندگان ديگر را در نظر گرفته ميگويد : ما تو را مي‏پرستيم ، چون بهمين مقدار هم در ذم نفس و دور افکندن تعينات و تشخصات اثر دارد ، چون در وقتي که من خود را تنها ببينم ، به انانيت و خودبيني و استکبار نزديک‏ترم ، بخلاف اينکه خودم را مخلوط با ساير بندگان ، و آميخته با سواد مردم بدانم ، که اثر تعيني و تشخص را از بين برده‏ام .

از آنچه گذشت اين مسئله روشن شد ، که اظهار عبوديت در جمله اياک نعبد (الخ ، از نظر معنا و از حيث اخلاص جمله‏ايست که هيچ نقصي ندارد ، تنها چيزيکه بنظر مي‏رسد نقص است ، اين است که بنده عبادت را بخودش نسبت ميدهد و بملازمه براي خود دعوي استقلال در وجود و در قدرت و اراده مي‏کند با اينکه مملوک

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 43

-------------------------

هيچگونه استقلالي درخود ندارد ، چون مملوک است .

و گويا براي تدارک و جبران همين نقص که درابتدا بنظر مي‏رسد ، اضافه کرد : که و اياک نستعين ، يعني همين عبادتمان نيز باستقلال خود ما نيست ، بلکه از تو نيرو مي‏گيريم و استعانت ميجوئيم .

پس رويهم دو جمله : اياک نعبد و اياک نستعين يک معنا را مي‏رسانند و آن عبادت خالصانه است که هيچگونه شائبه‏اي در آن نيست .

و ممکن است بهمين جهت که گفته شد ، استعانت و عبادت هر دو را بيک سياق آورد ، و نفرمود : اياک نعبد اعنا و اهدنا الخ ، تو را عبادت مي‏کنيم ما را ياري فرما و هدايت فرما بلکه فرمود : تو را عبادت مي‏کنيم و از تو ياري مي‏طلبيم .

خواهي گفت : پس چرا در جمله بعدي يعني اهدنا الصراط المستقيم اين وحدت سياق را رعايت نکرد ؟ و نفرمود : اياک نعبد و اياک نستعين و اياک نستهدي الي صراط مستقيم ؟

در جواب ميگوئيم : اين تغيير سياق در خصوص جمله سوم علتي دارد ، که بزودي انشاء الله بيان مي‏کنيم .

پس با بياني که در ذيل آيه : اياک نعبد و اياک نستعين الخ آورديم ، وجه و علت التفاتيکه در اين سوره از غيبت به حضور شده روشن گرديد ، و نيز وجه انحصار عبادت در خدا ، که از مقدم آوردن مفعول ) اياک ( از فعل ) نعبد و نستعين ( استفاده ميشود ، و همچنين وجه اينکه چرا در کلمه ) نعبد ( عبادت را مطلق آورد ، و نيز وجه اينکه چرا بصيغه متکلم مع الغير فرمود : نعبد ( و نفرمود اعبد ، من عبادت مي‏کنم و باز وجه اينکه چرا بعد از جمله نعبد بلا فاصله فرمود : نستعين و وجه اينکه چرا دو جمله نامبرده را در سياق واحد شرکت داد ، ولي جمله سوم يعني اهدنا الصراط المستقيم را بان سياق نياورد ، روشن گرديد .

البته مفسرين نکات ديگري در اطراف اين سوره ذکر کرده‏اند ، که هر کس بخواهد ميتواند بکتب آنان مراجعه کند و خداي سبحان طلبکاري است که احدي نميتواند دين او را بپردازد .

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 44

-------------------------

اهْدِنَا الصرَط الْمُستَقِيمَ(6)صِرَط الَّذِينَ أَنْعَمْت عَلَيْهِمْ غَيرِ الْمَغْضوبِ عَلَيْهِمْ وَ لا الضالِّينَ(7)

ترجمه آيات :

(حمد6)-ما را بسوي صراط مستقيم هدايت فرما . (حمد7)-صراط آنانکه برايشان انعام فرمودي .

نه آنانکه برايشان غضب کردي . و نه گمراهان .

بيان

( اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت عليهم ) الخ ، معناي کلمه ( هدايت ) از بيانيکه در ذيل ( صراط ) از نظر خواننده مي‏گذرد معلوم ميشود .

18- توضيح و تفسير آيه( الصراط المستقيم ) محتاج به چند مقدمه است آنها را شرح دهید:

این مقدمات را سه تا دسه تا به یاد داشته باشید.

و اما صراط ، اين کلمه در لغت به معناي طريق و سبيل نزديک بهمند و اما از نظر عرف و اصطلاح قرآن کريم ، بايد بدانيم که خدايتعالي صراط را بوصف استقامت توصيف کرده ، و آنگاه بيان کرده

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 45

-------------------------

که اين صراط مستقيم را کساني مي‏پيمايند که خدا بر آنان انعام فرموده .

و صراطي که چنين وصفي و چنين شاني دارد ، مورد درخواست عبادت کار ، قرار گرفته ، و نتيجه و غايت عبادت او واقع شده ، و بعبارت ديگر ، بنده عبادت کار از خدايش درخواست مي‏کند که عبادت خالصش در چنين صراطي قرار گيرد .

توضيح و تفسير آيه مورد بحث محتاج بچند مقدمه است:

مقدمه اول - اينکه خداي سبحان در کلام مجيدش براي نوع بشر و بلکه براي تمامي مخلوقات خود راهي معرفي کرده ، که از آن راه بسوي پروردگارشان سير مي‏کنند و در خصوص انسان فرموده : يا ايها الانسان ، انک کادح الي ربک کدحا فملاقيه ، هان اي آدمي ، بدرستي که تو بسوي پروردگارت تلاش مي‏کني ، و اين تلاش تو - چه کفر باشد و چه ايمان - بالاخره بديدار او منتهي ميشود

و در باره عموم موجودات فرموده : ( و اليه المصير بازگشت بسوي او است ) و نيز فرموده : ( الا الي الله تصير الامور ، آگاه باش که همه امور بسوي او برمي‏گردد ) و آياتي ديگر که بوضوح دلالت دارند بر اينکه تمامي موجودات راهي براي خود دارند ، و همه راههاشان بسوي او منتهي ميشود .

مقدمه دوم - اينکه از کلام خدايتعالي بر مي‏آيد که سبيل نامبرده يکي نيست ، و همه سبيلها و راهها يک جور و داراي يک صفت نيستند ، بلکه همه آنها از يک نظر به دو قسم تقسيم ميشوند ، و آن اين آيه شريفه است که فرموده : ( ا لم اعهد اليکم يا بني آدم ان لا تعبدوا الشيطان انه لکم عدو مبين ؟ و أن اعبدوني هذا صراط مستقيم ؟ اي بني آدم آيا با تو عهد نکردم که شيطانرا نپرستي ، که او تو را دشمني آشکار است ؟ و اينکه مرا بپرستي که اين است صراط مستقيم ) ؟ .

پس معلوم ميشود در مقابل صراط مستقيم راه ديگري هست ، همچنانکه اين معنا از آيه : ( فاني قريب ، اجيب دعوة الداع اذا دعان ، فليستجيبوا لي ، و ليؤمنوا بي لعلهم يرشدون ، من نزديکم ، و دعاي خواننده خود را در صورتيکه واقعا مرا بخواند مستجاب مي‏کنم پس بايد مرا اجابت کنند ، و بمن ايمان آورند ، باشد که رشد يابند ) استفاده ميشود ، چون مي‏فهماند بعضي غير خدا را ميخوانند ، و غير خدا را اجابت نموده ، بغير او ايمان مي‏آورند .

و همچنين از آيه : ( ادعوني استجب لکم ، ان الذين يستکبرون عن عبادتي سيدخلون جهنم داخرين ، مرا بخوانيد تا اجابت کنم ، کسانيکه از عبادت من سرپيچي مي‏کنند ، بزودي با خواري و ذلت بجهنم در مي‏آيند ) ، که مي‏فهماند راه او نزديک‏ترين راه است ، و آن راه عبارتست از عبادت

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 46

-------------------------

و دعاي او ، آنگاه در مقابل ، راه غير خدا را دور معرفي کرده ، و فرمود : ( اولئک ينادون من مکان بعيد ، آنانرا از نقطه‏اي دور صدا مي‏زنند ) که مي‏رساند غايت و هدف نهائي کسانيکه ايمان به خدا ندارند ، و مسير و سبيل ايمان را نمي‏پيمايند ، غايتي است دور .

تا اينجا روشن شد که راه بسوي خدا دو تا است ، يکي دور ، و يکي نزديک ، راه نزديک راه مؤمنين ، و راه دور راه غير ايشان است ، و هر دو راه هم بحکم آيه 6 سوره انشقاق راه خدا است .

مقدمه سوم- اينکه علاوه بر تقسيم قبلي ، که راه خدا را بدو قسم دور و نزديک تقسيم مي‏کرد ، تقسيم ديگري است که يک راه را بسوي بلندي ، و راهي ديگر را بسوي پستي منتهي ميداند ، يک جا مي‏فرمايد : ( ان الذين کذبوا باياتنا و استکبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء ، کسانيکه آيات ما را تکذيب کرده ، و از پذيرفتن آن استکبار ورزيدند ، دربهاي آسمان برويشان باز نميشود ) معلوم ميشود آنهائيکه چنين نيستند ، دربهاي آسمان برويشان باز ميشود ، چون اگر هيچکس بسوي آسمان بالا نميرفت ، و درب‏هاي آسمان را نمي‏کوبيد ، براي درب معنائي نبود .

و در جائي ديگر مي‏فرمايد : ( و من يحلل عليه غضبي فقد هوي ، کسيکه غضب من بر او احاطه کند ، او بسوي پستي سقوط مي‏کند ) - چون کلمه ( هوي ) از مصدر ( هوي ) است ، که معناي سقوط را ميدهد .

و در جائي ديگر مي‏فرمايد : ( و من يتبدل الکفر بالايمان ، فقد ضل سواء السبيل کسيکه ايمان را با کفر عوض کند ، راه را گم کرده ) ، که مي‏رساند دسته سومي هستند که نه راهشان بسوي بالا است ، و نه بسوي سقوط ، بلکه اصلا راه را گم کرده دچار حيرت شده‏اند ، آنها که راهشان بسوي بالا است ، کساني هستند که ايمان به آيات خدا دارند ، و از عبادت او استکبار نمي‏کنند ، و بعضي ديگر راهشان بسوي پستي منتهي ميشود ، و آنها کساني هستند که بايشان غضب شده ، و بعضي ديگر اصلا راه را از دست داده و گمراه شده‏اند ، و آنان ( ضالين ) اند ، و اي بسا که آيه مورد بحث باين سه طائفه اشاره کند ، ( الذين انعمت عليهم ) طائفه اول ، و ( مغضوب عليهم ) طائفه دوم ، و ( ضالين ) طائفه سوم باشند .

و پر واضح است که صراط مستقيم آن دو طريق ديگر ، يعني طريق ( مغضوب عليهم ) ، و طريق ( ضالين ) نيست ، پس قهرا همان طائفه اول ، يعني مؤمنين خواهد بود که از آيات خدا استکبار نمي‏ورزند .

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 47

-------------------------

مقدمه چهارم - ينکه از آيه : ( يرفع الله الذين آمنوا منکم و الذين أوتوا العلم درجات ، خداوند کساني را که ايمان آورده‏اند بلند مي‏کند ، و کساني را که علم داده شده‏اند ، به درجاتي بالا مي‏برد ) ، بر مي‏آيد که همين طريق اول نيز تقسيم‏هائي دارد ، و يک طريق نيست و کسيکه با ايمان بخدا براه اول يعني سبيل مؤمنين افتاده ، چنان نيست که ديگر ظرفيت تکاملش پر شده باشد ، بلکه هنوز براي تکامل ظرفيت دارد ، که اگر آن بقيه را هم بدست آورد آنوقت از اصحاب صراط مستقيم ميشود .

توضيح اينکه اولا بايد دانست که هر ضلالتي شرک است ، همچنانکه عکسش نيز چنين است ، يعني هر شرکي ضلالت است ، بشهادت آيه ( و من يتبدل الکفر بالايمان فقد ضل سواء السبيل ، و کسيکه کفر را با ايمان عوض کند راه ميانه را گم کرده است ) ، و آيه : ( ان لا تعبدوا الشيطان انه لکم عدو مبين ، و ان اعبدوني هذا صراط مستقيم ، و لقد اضل منکم جبلا کثيرا ، و شيطانرا نپرستيد ، که دشمن آشکار شما است ، بلکه مرا بپرستيد ، که اين است صراط مستقيم ، در حاليکه او جمع کثيري از شما را گمراه کرده ) ، که آيه اولي کفر را ضلالت ، و دومي ضلالت را کفر و شرک ميداند ، و قرآن شرک را ظلم ، و ظلم را شرک ميداند ، از شيطان حکايت مي‏کند که بعد از همه اضلالهايش ، و خيانت‏هايش ، در قيامت ميگويد : ( اني کفرت بما اشرکتمون من قبل ان الظالمين لهم عذاب اليم ، من بانچه شما مي‏کرديد ، و مرا شريک جرم ميساختيد ، کفر مي‏ورزم و بيزارم ، براي اينکه ستمگران عذابي دردناک دارند ) ، و در اين کلام خود شرک را ظلم دانسته ، و در آيه : ( الذين آمنوا و لم يلبسوا ايمانهم بظلم اولئک لهم الامن ، و هم مهتدون ، کسانيکه ايمان آورده ، و ايمان خود را آميخته با ظلم نکردند ايشان امنيت دارند ، و راه را يافته‏اند ) ، ظلم را شرک و نقطه مقابل ايمان شمرده است ، چون اهتداء و ايمني از ضلالت و يا عذاب را که اثر ضلالت است مترتب برداشتن صفت ايمان و زايل گشتن صفت ظلم کرده است .

و کوتاه سخن آنکه ضلالت و شرک و ظلم در خارج يک مصداق دارند ، و آنجا هم که گفته‏ايم : هر يک از اين سه معرف ديگري است ، و يا بوسيله ديگري معرفي مي‏شود ، منظورمان مصداق است ، نه مفهوم چون پر واضح است که مفهوم ضلالت غير ظلم و شرک ، و از ظلم غير از آن دوي ديگر ، و از شرک هم باز غير آن دو تاي ديگر است .

حال که اين معني را دانستي معلوم شد : که صراط مستقيم که صراط غير گمراهان است ، صراطي است که به هيچ وجه شرک و ظلم در آن راه ندارد ، همچنانکه ضلالتي در آن راه نمي‏يابد ، نه ضلالت در باطن و قلب ،

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 48

-------------------------

از قبيل کفر و خاطرات ناشايست ، که خدا از آن راضي نيست ، و نه در ظاهر اعضاء و ارکان بدن ، چون معصيت و يا قصور در اطاعت ، که هيچيک از اينها در آن صراط يافت نمي‏شود ، و اين همانا حق توحيد علمي و عملي است ، و توحيد هم همين دو مرحله را دارد ، ديگر شق سومي برايش نيست ، و بفرموده قرآن ، بعد از حق غير از ضلالت چه مي‏تواند باشد ؟ آيه : ) 82 - سوره انعام ) ، که چند سطر قبل گذشت ، نيز بر همين معنا منطبق است ، که در آن امنيت در طريق را اثبات نموده ، باهتداء تام و تمام وعده مي‏دهد ، البته اينکه گفتيم وعده ميدهد ، بر اساس آن نظريه ادبي است ، که مي‏گويند اسم فاعل حقيقت در آينده است ، ( دقت بفرمائيد ) اين يک صفت بود از صفات صراط مستقيم .

مقدمه پنجم اينکه اصحاب صراط مستقيم در صورت عبوديت خدا ، داراي ثبات قدم بتمام معنا هستند ، هم در فعل ، و هم در قول ، هم در ظاهر ، و هم در باطن ، و ممکن نيست که نام بردگان بر غير اين صفت ديده شوند ، و در همه احوال خدا و رسول را اطاعت مي‏کنند ، چنانچه نخست در باره آنها فرمود : ( و من يطع الله و الرسول فاولئک مع الذين انعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن اولئک رفيقا ، کسيکه خدا و رسول را اطاعت کند ، چنين کساني با آنان هستند که خدا بر ايشان انعام کرده ، از انبياء ، و صديقين ، و شهدا ، و صالحان ، که اينان نيکو رفقائي هستند ) ، و سپس اين ايمان و اطاعت را چنين توصيف کرده : ( فلا و ربک لا يؤمنون حتي يحکموک فيما شجر بينهم ، ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت ، و يسلموا تسليما ، و لو انا کتبنا عليهم : ان اقتلوا انفسکم ، او اخرجوا من ديارکم ، ما فعلوه الا قليل منهم ، و لو انهم فعلوا ما يوعظون به ، لکان خيرا لهم ، و اشد تثبيتا ، نه به پروردگارت سوگند ، ايمان واقعي نمي‏آورند ، مگر وقتي که تو را حاکم بر خود بدانند ، و در اختلافاتي که ميانه خودشان رخ مي‏دهد بهر چه تو حکم کني راضي باشند ، و احساس ناراحتي نکنند ، و صرفا تسليم بوده باشند ، بحدي که اگر ما واجب کنيم که خود را بکشيد ، يا از شهر و ديارتان بيرون شويد ، بيرون شوند ، ولي جز عده کمي از ايشان اينطور نيستند ، و حال آنکه اگر اينطور باشند ، و به اندرزها عمل کنند ، براي خودشان بهتر ، و در استواريشان مؤثرتر است ) .

تازه مؤمنيني را که چنين ثبات قدمي دارند ، پائين‏تر از اصحاب صراط مستقيم دانسته ، وصف آنان را با آنهمه فضيلت که برايشان قائل شد ، مادون صف اصحاب صراط مستقيم دانسته ، چون در آيه ) 68 سوره نساء ) فرموده : اين مؤمنين با کساني محشور و رفيقند که خدا بر آنان انعام کرده ، ( يعني اصحاب صراط مستقيم )

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 49

-------------------------

و نفرموده : از ايشانند و نيز فرموده : با آنان رفيقند ، و نفرموده يکي از ايشانند ، پس معلوم مي‏شود اصحاب صراط مستقيم ، يعني ( الذين انعم الله عليهم ) مقامي عالي‏تر از مؤمنين دارند .

نظير آيه ) 68 - سوره نساء ) ، در اينکه مؤمنين را در زمره اصحاب صراط مستقيم ندانسته ، بلکه پائين‏تر از ايشان مي‏شمارد ، آيه : ( و الذين آمنوا بالله و رسله اولئک هم الصديقون و الشهداء عند ربهم لهم اجرهم و نورهم ) مي‏باشد ، چون در اين آيه مؤمنين را ملحق بصديقين و شهداء کرده ، و با اينکه جزو آنان نيستند ، بعنوان پاداش ، اجر و نور آنان را بايشان داده ، و فرموده : ( و کسانيکه به خدا و رسولان وي ايمان آورده‏اند ، در حقيقت آنها هم نزد پروردگارشان صديق و شهيد محسوب مي‏شوند ، و نور و اجر ايشان را دارند ) .

پس معلوم مي‏شود اصحاب صراط مستقيم ، قدر و منزلت و درجه بلندتري از درجه مؤمنين خالص دارند ، حتي مؤمنيني که دلها و اعمالشان از ضلالت و شرک و ظلم بکلي خالص است .

پس تدبر و دقت در اين آيات براي آدمي يقين مي‏آورد : باينکه مؤمنين با اينکه چنين فضائلي را دارا هستند ، مع ذلک در فضيلت کامل نيستند ، و هنوز ظرفيت آنرا دارند که خود را به ( الذين انعم الله عليهم برسانند ) ، و با پر کردن بقيه ظرفيت خود ، همنشين با آنان شوند ، و بدرجه آنان برسند ، و بعيد نيست که اين بقيه ، نوعي علم و ايمان خاصي بخدا باشد ، چون در آيه ( يرفع الله الذين آمنوا منکم و الذين اوتوا العلم درجات ، خداوند آن‏هائي را که از شما ايمان آورده‏اند ، و آنانکه علم به ايشان داده شده ، بدرجاتي بالا مي‏برد ) دارندگان علم را از مؤمنين بالاتر دانسته ، معلوم مي‏شود : برتري ( الذين انعم الله عليهم ) از مؤمنين ، بداشتن همان علمي است که خدا به آنان داده ، نه علمي که خود از مسير عادي کسب کنند ، پس اصحاب صراط مستقيم که ( انعم الله عليهم ) بخاطر داشتن نعمتي که خدا بايشان داده ، ( يعني نعمت علمي مخصوص ) ، قدر و منزلت بالاتري دارند ، و حتي از دارندگان نعمت ايمان کامل نيز بالاتراند ، اين هم يک صفت و امتياز در اصحاب صراط مستقيم .

19- فرق صراط و سبیل چیست؟ مقدمه 6 و 7

مقدمه ششم - اينکه خدايتعالي در کلام مجيدش مکرر نام صراط و سبيل را برده و آنها را صراط و سبيل‏هاي خود خوانده با اين تفاوت که بجز يک صراط مستقيم بخود نسبت نداده ولي سبيل‏هاي چندي را بخود نسبت داده پس معلوم مي‏شود : ميان خدا و بندگان چند سبيل و يک صراط مستقيم بر قرار است مثلا در باره سبيل فرموده : و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وکساني که در راه ما جهاد کنند ما بسوي سبيل‏هاي خود هدايتشان مي‏کنيم

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 50

-------------------------

ولي هر جا صحبت از صراط مستقيم به ميان آمده ، آنرا يکي دانسته است از طرف ديگر جز در آيه مورد بحث که صراط مستقيم را به بعضي از بندگان نسبت داده در هيچ مورد صراط مستقيم را بکسي از خلايق نسبت نداده بخلاف سبيل که آنرا در چند جا بچند طائفه از خلقش نسبت داده يکجا آنرا برسولخدا (صلي‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم) نسبت داده و فرموده : ( قل هذه سبيلي ، ادعوا الي الله علي بصيرة ، بگو اين سبيل من است ، که مردم را با بصيرت بسوي خدا دعوت کنم ) ، جاي ديگر آنرا به توبه‏کاران نسبت داده ، و فرموده : ( سبيل من اناب الي ، راه آنکس که بدرگاه من رجوع کند ) ، و در سوره نساء آيه ) 115 ( آنرا به مؤمنين نسبت داده ، و فرموده : ( سبيل المؤمنين ) .

از اينجا معلوم ميشود که سبيل غير از صراط مستقيم است ، چون سبيل متعدد است ، و باختلاف احوال رهروان راه عبادت مختلف ميشود ، بخلاف صراط مستقيم ، که يکي است ، که در مثل بزرگراهي است که همه راههاي فرعي بدان منتهي ميشود ، همچنانکه آيه : ( قد جاء کم من الله نور و کتاب مبين ، يهدي به الله من اتبع رضوانه ، سبل السلام ، و يخرجهم من الظلمات الي النور باذنه ، و يهديهم الي صراط مستقيم ، از ناحيه خدا بسوي شما نوري و کتابي روشن آمد ، که خدا بوسيله آن هر کس که در پي خوشنودي او باشد به سبيل‏هاي سلامت راه‏نمائي نموده و باذن خود از ظلمت‏ها بسوي نور بيرون مي‏کند ، و بسوي صراط مستقيمشان هدايت مي‏فرمايد ) بان اشاره دارد ، چون سبيل را متعدد و بسيار قلمداد نموده ، صراط را واحد دانسته است ، حال يا اين است که صراط مستقيم همه آن سبيل‏ها است ، و يا اين استکه آن سبيل‏ها همانطور که گفتيم راه‏هاي فرعي است ، که بعد از اتصالشان بيکديگر بصورت صراط مستقيم و شاه راه در مي‏آيند .

مقدمه هفتم - اينکه از آيه شريفه : و ما يؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون ، بيشترشان بخدا ايمان نمي‏آورند ، مگر توأم با شرک ، برمي‏آيد که يک مرحله از شرک ( که همان ضلالت باشد ) ، با ايمان ( که عبارت است از يکي از سبيل‏ها ) جمع ميشود ، و اين خود فرق ديگري ميان سبيل و صراط است ، که سبيل با شرک جمع ميشود ، ولي صراط مستقيم با ضلالت و شرک جمع نميشود ، همچنانکه در آيات مورد بحث هم در معرفي صراط مستقيم فرمود : ( و لا الضالين ) .

دقت در آيات نامبرده در بالا بدست ميدهد : که هر يک از سبيل‏ها با مقداري نقص ، و يا حد اقل با امتيازي جمع ميشود ، بخلاف صراط مستقيم ، که نه نقص در آن راه دارد و نه صراط

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 51

-------------------------

مستقيم زيد از صراط مستقيم عمرو امتياز دارد ، بلکه هر دو صراط مستقيم است ، بخلاف سبيل‏ها ، که هر يک مصداقي از صراط مستقيم است ، و لکن با امتيازي که بواسطه آن از سبيل‏هاي ديگر ممتاز ميشود ، و غير او مي‏گردد ، اما صراط مستقيمي که در ضمن اين است ، عين صراط مستقيمي است که در ضمن سبيل ديگر است ، و خلاصه صراط مستقيم با هر يک از سبيل‏ها متحد است .

همچنانکه از بعضي آيات نامبرده و غير نامبرده از قبيل آيه : ( و ان اعبدوني هذا صراط مستقيم ) و آيه : ( قل انني هداني ربي الي صراط مستقيم ، دينا قيما ملة ابراهيم حنيفا ، بگو بدرستي پروردگار من ، مرا بسوي صراط مستقيم که ديني است قيم ، و ملت حنيف ابراهيم ، هدايت فرموده ) نيز اين معنا استفاده ميشود .

چون هم عبادت را صراط مستقيم خوانده ، و هم دين را ، با اينکه اين دو عنوان بين همه سبيل‏ها مشترک هستند ، پس ميتوان گفت مثل صراط مستقيم نسبت به سبيل‏هاي خدا ، مثل روح است نسبت به بدن . همانطور که بدن يک انسان در زندگيش اطوار مختلفي دارد و در هر يک از آن احوال و اطوار غير آن انسان در طور ديگر است ، مثلا انسان در حال جنين غير همان انسان در حال طفوليت ، و بلوغ ، و جواني ، و کهولت و سالخوردگي ، و فرتوتي است ، ولي در عين حال روح او همان روح است ، و در همه آن اطوار يکي است ، و با بدن او همه جا متحد است .

و نيز بدن او ممکن است باحوالي مبتلا شود ، که بر خلاف ميل او باشد و روح او صرفنظر از بدنش آن احوال را نخواهد ، و اقتضاي آنرا نداشته باشد ، بخلاف روح که هيچوقت معرض اين اطوار قرار نمي‏گيرد ، چون او مفطور بفطرت خدا است ، که بحکم ( لا تبديل لخلق الله ) ، فطرياتش دگرگون نمي‏شود ، و با اينکه روح و بدن از اين دو جهت با هم فرق دارند ، در عين حال روح آن انسان نامبرده همان بدن او است ، و انسانيکه فرض کرديم مجموع روح و بدن است .

همچنين سبيل بسوي خدا بهمان صراط مستقيم است ، جز اينکه هر يک از سبيل‏ها مثلا سبيل مؤمنين ، و سبيل منيبين ، و سبيل پيروي کنندگان رسولخدا (صلي‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم) ، و هر سبيل ديگر ، گاه ميشود که يا از داخل و يا خارج دچار آفتي مي‏گردد ، ولي صراط مستقيم همانطور که گفتيم هرگز دچار اين دو آفت نميشود ، چه ، ملاحظه فرموديد : که ايمان که يکي از سبيل‏ها است ، گاهي با شرک هم جمع ميشود همچنانکه گاهي با ضلالت جمع ميشود ، اما هيچ يک از شرک و ضلالت با صراط مستقيم جمع نمي‏گردد ، پس معلوم شد که براي سبيل مرتبه‏هاي بسياري است ، بعضي از آنها خالص ،

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 52

-------------------------

و بعضي ديگر آميخته با شرک و ضلالت است ، بعضي راهي کوتاه‏تر ، و بعضي ديگر دورتر است ، اما هر چه هست بسوي صراط مستقيم مي‏رود و بمعنائي ديگر همان صراط مستقيم است ، که بيانش گذشت .

و خداي سبحان همين معنا يعني اختلاف سبيل و راههائي را که بسوي او منتهي ميشود و اينکه همه آن سبيل‏ها از صراط مستقيم و مصداق آنند ، در يک مثلي که براي حق و باطل زده بيان کرده ، و فرموده : ( انزل من السماء ماء ، فسالت اودية بقدرها ، فاحتمل السيل زبدا رابيا ، و مما يوقدون عليه في النار ، ابتغاء حلية ، أو متاع زبد مثله ، کذلک يضرب الله الحق و الباطل ، فاما الزبد فيذهب جفاء ، و أما ما ينفع الناس فيمکث في الارض ، کذلک يضرب الله الامثال ، خدا آبي از آسمان مي‏فرستد سيل‏گيرها هر يک بقدر ظرفيت خود جاري شدند ، پس سيل کفي بلند با خود آورد از آنچه هم که شما در آتش بر آن ميدميد تا زيوري يا اثاثي بسازيد نيز کفي مانند کف سيل هست خدا اينچنين حق و باطل را مثل مي‏زند که کف بي فائده بعد از خشک شدن از بين مي‏رود و اما آنچه بحال مردم نافع است در زمين باقي ميماند خدا مثلها را اينچنين مي‏زند ) .

بطوريکه ملاحظه مي‏فرمائيد در اين مثل ظرفيت دلها و فهم‏ها را در گرفتن معارف و کمالات ، مختلف دانسته است ، در عين اينکه آن معارف همه و همه مانند باران متکي و منتهي بيک رزقي است آسماني ، در آن مثل يک آب بود ، ولي باشکال مختلف از نظر کمي و زيادي سيل در آمد ، در معارف نيز يک چيز است ، عنايتي است آسماني ، اما در هر دلي بشکلي و اندازه‏اي خاص در مي‏آيد ، که تمامي اين بحث در ذيل خود آيه سوره رعد انشاء الله خواهد آمد ، و بالاخره اين نيز يکي از تفاوتهاي صراط مستقيم با سبل است ، و يا بگو : يکي از خصوصيات آنست .

20- نتیجه هفت مقدمه چیست؟ صراط مستقیم چگونه راهی است ؟

حال که اين هفت مقدمه روشن گرديد ، معلوم شد که صراط مستقيم راهي است بسوي خدا ، که هر راه ديگري که خلايق بسوي خدا دارند ، شعبه‏اي از آنست ، و هر طريقي که آدمي را بسوي خدا رهنمائي مي‏کند ، بهره‏اي از صراط مستقيم را دارا است ، باين معنا که هر راهي و طريقه‏اي که فرض شود ، بان مقدار آدمي را بسوي خدا و حق راهنمائي مي‏کند ، که خودش از صراط مستقيم دارا و متضمن باشد ، اگر آن راه بمقدار اندکي از صراط مستقيم را دارا باشد ، رهرو خود را کمتر بسوي خدا مي‏کشاند ، و اگر بيشتر داشته باشد ، بيشتر مي‏کشاند ، و اما خود صراط مستقيم بدون هيچ قيد و شرطي رهرو خود را بسوي خدا هدايت مي‏کند ، و مي‏رساند ، و بهمين جهت خدايتعالي نام آنرا صراط مستقيم نهاد. چون کلمه صراط بمعناي راه روشن استزيرا از ماده ( ص ر ط ).

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 53

-------------------------

گرفته شده ، که بمعناي بلعيدن است ، و راه روشن کانه رهرو خود را بلعيده ، و در مجراي گلوي خويش فرو برده ، که ديگر نمي‏تواند اين سو و آن سو منحرف شود ، و نيز نمي‏گذارد که از شکمش بيرون شود .

و کلمه ( مستقيم ) هم بمعناي هر چيزي است که بخواهد روي پاي خود بايستد ، و بتواند بدون اينکه بچيزي تکيه کند بر کنترل و تعادل خود و متعلقات خود مسلط باشد ، مانند انسان ايستاده‏اي که بر امور خود مسلط است ، در نتيجه برگشت معناي مستقيم بچيزي است که وضعش تغيير و تخلف پذير نباشد ، حال که معناي صراط آن شد ، و معناي مستقيم اين ، پس صراط مستقيم عبارت است از صراطي که در هدايت مردم و رساندنشان بسوي غايت و مقصدشان ، تخلف نکند ، و صد در صد اين اثر خود را ببخشد ، همچنانکه خدايتعالي در آيه شريفه : ( فاما الذين آمنوا بالله و اعتصموا به ، فسيدخلهم في رحمة منه و فضل ، و يهديهم اليه صراطا مستقيما ، و اما آنهائيکه به خدا ايمان آورده و از او خواستند تا حفظشان کند ، بزودي خدايشان داخل رحمت خاصي از رحمت‏هاي خود نموده ، و بسوي خويش هدايت مي‏کند ، هدايتي که همان صراط مستقيم است ) ، آن راهي را که هرگز در هدايت رهرو خود تخلف ننموده ، و دائما بر حال خود باقي است ، صراط مستقيم ناميده .

و نيز در آيه : ( فمن يرد الله ان يهديه ، يشرح صدره للاسلام ، و من يرد أن يضله يجعل صدره ضيقا حرجا ، کانما يصعد في السماء ، کذلک يجعل الله الرجس علي الذين لا يؤمنون ، و هذا صراط ربک مستقيما ، کسيکه خدايش بخواهد هدايت کند ، سينه‏اش را براي اسلام گشاده مي‏سازد ، و کسيکه خدايش بخواهد گمراه کند ، سينه‏اش را تنگ و بي حوصله مي‏سازد ، بطوريکه گوئي باسمان بالا مي‏رود ، آري اين چنين خداوند پليدي را بر آنان که ايمان ندارند مسلط مي‏سازد ، و اين راه مستقيم پروردگار تو است ) طريقه مستقيم خود را غير مختلف و غير قابل تخلف معرفي کرده ، و نيز در آيه : ( قال هذا صراط علي مستقيم ، ان عبادي ليس لک عليهم سلطان ، الا من اتبعک من الغاوين ، فرمود اين صراط مستقيم من است ، و من خود را بدان ملزم کرده‏ام ، بدرستي بندگان من کسانيند ، که تو نمي‏تواني بر آنان تسلط يابي ، مگر آن گمراهي که خودش باختيار خود پيروي تو را بپذيرد ) ، سنت و طريقه مستقيم خود را دائمي ، و غير قابل تغيير معرفي فرموده ، و در حقيقت مي‏خواهد بفرمايد : ( فلن تجد لسنة الله تبديلا ، و لن تجد لسنة الله تحويلا ، براي سنت خدا نه تبديلي خواهي يافت ، و نه دگرگوني ).

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 54

-------------------------

21- از بحث صراط مستقیم چند نکته بدست می آید؟

پس از آنچه که ما در باره صراط مستقيم گفتيم پنج نکته بدست آمد .

نکته اول - اينکه طرقي که بسوي خدايتعالي منتهي مي‏شود از نظر کمال ، و نقص ، و نايابي و رواجي ، و دوري و نزديکيش از منبع حقيقت ، و از صراط مستقيم ، مختلف است. مانند طريقه اسلام و ايمان و عبادت و اخلاص و اخبات .

همچنانکه در مقابل اين نامبرده‏ها ، کفر ، و شرک ، و جحود ، و طغيان ، و معصيت ، نيز از مراتب مختلفي از گمراهي را دارا هستند ، همچنانکه قرآن کريم در باره هر دو صنف فرموده : ( و لکل درجات مما عملوا ، و ليوفيهم اعمالهم ، و هم لا يظلمون ، براي هر دسته‏اي درجاتي است از آنچه مي‏کنند ، تا خدا سزاي عملشان را بکمال و تمام بدهد و ايشان ستم نمي‏شوند ) .

و اين معنا نظير معارف الهيه است که عقول در فهم و درک آن مختلف است. چون استعدادها مختلف و با قابليت‏ها گوناگون است ، همچنانکه آيه شريفه ( رعد - 17 نيز باين اختلاف گواهي ميداد .

نکته دوم - اينکه همانطور که صراط مستقيم مهيمن و مافوق همه سبيل‏ها است ، همچنين اصحاب صراط مستقيم که خدا آنانرا در آن صراط جاي داده ، مهيمن و مافوق ساير مردمند ، چون خدايتعالي امور آنان را خودش بعهده گرفته ، و امور مردم را بعهده آنان نهاده ، و امر هدايت ايشانرا بانان واگذار نموده ، و فرموده : ( و حسن اولئک رفيقا ، اينان بهترين رفيقند ) ، و نيز فرموده : ( انما وليکم الله و رسوله ، و الذين آمنوا ، الذين يقيمون الصلوة ، و يوتون الزکوة ، و هم راکعون ، تنها ولي و سرپرست شما خدا است ، و رسول او ، و آنانکه ايمان آورده‏اند ، يعني آنانکه نماز ميگذارند ، و در حال رکوع صدقه ميدهند ) ، که بحکم آيه اول صراط مستقيم و يا بگو ( صراط الذين انعم الله عليهم ) ، را صراط انبياء و صديقين و شهداء و صالحين دانسته ، بحکم آيه دوم با در نظر گرفتن روايات متواتره صراط ، امير المؤمنين علي بن ابيطالب (عليه‏السلام) شمرده است ، و آنجناب را اولين فاتح اين صراط دانسته ، که انشاء الله بحث مفصل آن در آيه بعدي خواهد آمد .

نکته سوم - اينکه وقتي مي‏گوئيم : ( ما را بسوي صراط مستقيم هدايت فرما ) هدايت بسوي صراط مستقيم وقتي معنايش مشخص مي‏شود ، که معناي صراط مستقيم معين گردد ، لذا ما نخست به بحث لغوي آن پرداخته ، مي‏گوئيم در صحاح گفته هدايت بمعناي دلالت است ، ساير علماي اهل لغت به وي اشکال کرده‏اند ، که اين کلمه همه جا بمعناي دلالت نيست ، بلکه وقتي بمعناي دلالت است ، که مفعول دومش را بوسيله کلمه ( الي ) بگيرد ، و اما در جائيکه خودش و بدون کلمه نامبرده هر دو مفعول خود را گرفته باشد ، نظير آيه ( اهدنا الصراط ) ، که هم ضمير ( نا ) و هم ( صراط ) را مفعول گرفته ، بمعناي ايصال و رساندن مطلوب است.

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 55

-------------------------

مثل کسي که در مقابل شخصي که مي‏پرسد منزل زيد کجا است ؟ دست او را گرفته بدون دادن آدرس و دلالت زباني ، او را بدر خانه زيد برساند .

22- اشکال به یکی از لغت نویسان که آیا هدایت به معنی راهنمائی کردن و نشان دادن راه و دلالت کردن است یا رساندن به مقصد و مطلوب؟

و استدلال کرده‏اند بامثال آيه : ( انک لا تهدي من احببت و لکن الله يهدي من يشاء ، تو هر کس را که دوست بداري هدايت نمي‏کني ، و لکن خداست که هر که را بخواهد هدايت مي‏کند ، که چون کلمه هدايت در آن هر دو مفعول را بدون حرف ( الي ) گرفته ، بمعناي رساندن به مطلوبست ، نه راهنمائي ، چون دلالت و راهنمائي چيزي نيست که از پيغمبر (صلي‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم) نفي شود ، زيرا او همواره دلالت ميکرد ، پس معنا ندارد آيه نامبرده بفرمايد : تو هر کس را بخواهي دلالت نمي‏کني ، بخلاف اينکه کلمه نامبرده بمعناي رساندن بهدف باشد ، که در اينصورت صحيح است بفرمايد تو نمي‏تواني هر که را بخواهي بهدف برساني .

و در آيه : ( و لهدينا هم صراطا مستقيما ) ، که راجع بهدايت خدا يعني رساندن بمطلوب و هدف است ، آنرا بدون حرف ( الي ) متعدي بدو مفعول کرده است ، بخلاف آيه : ( و انک لتهدي الي صراط مستقيم ) ، که راجع بهدايت رسولخدا (صلي‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم) است ، کلمه هدايت را با حرف ( الي ) متعدي بدو مفعول کرده است .

پس معلوم ميشود هدايت هر جا که بمعناي رساندن بمطلوب و هدف باشد بخودي خود به هر دو مفعول متعدي ميشود ، و هر جا که بمعناي نشان دادن راه و دلالت بدان باشد ، با حرف ( الي ) بدو مفعول متعدي ميشود . اين اشکالي بود که بصاحب صحاح کردند ،

23- چرا اشکال به لغت نویس وارد نیست؟

و لکن اشکالشان وارد نيست ، چون در آيه ) 56 - قصص ) که هدايت را از رسولخدا (صلي‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم) نفي مي‏کرد ، نفي در آن مربوط به حقيقت هدايت است ، که قائم بذات خدايتعالي است ، ميخواهد بفرمايد مالک حقيقي ، خدايتعالي است ، نه اينکه تو اصلا دخالتي در آن نداري ، و بعبارتي ساده‏تر ، آيه نامبرده در مقام نفي کمال است ، نه نفي حقيقت . علاوه بر اينکه خود قرآن کريم آن آيه را در صورتيکه معنايش آن باشد که اشکال کنندگان پنداشته‏اند ، نقض نموده ، از مؤمن آل فرعون حکايت مي‏کند که گفت : ( يا قوم اتبعون اهدکم سبيل الرشاد ، اي مردم مرا پيروي کنيد ، تا شما را برشاد برسانم ) .

پس حق مطلب اين است که معناي هدايت در آنجا که با حرف ( الي ) مفعول دوم را بگيرد ، و آنجا که بخودي خود بگيرد ، تفاوتی نمی کند ، و بطور کلي اين کلمه چه بمعناي دلالت باشد و چه بمعناي رساندن به هدف

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 56

-------------------------

، در گرفتن مفعول دوم محتاج به حرف ( الي ) هست ، چيزيکه هست اگر مي‏بينيم گاهي بدون اين حرف مفعول دوم را گرفته ، احتمال ميدهيم از باب عبارت متداول ( دخلت الدار ) باشد ، که در واقع ( دخلت في الدار داخل در خانه شدم ) ميباشد .

و کوتاه سخن آنکه : هدايت عبارتست از دلالت و نشان دادن هدف ، بوسيله نشان دادن راه ، و اين خود يک نحو رساندن بهدف است ، و کار خدا است ، چيزيکه هست خدايتعالي سنتش بر اين جريان يافته که امور را از مجراي اسباب به جريان اندازد ، و در مسئله هدايت هم وسيله‏اي فراهم مي‏کند ، تا مطلوب و هدف براي هر که او بخواهد روشن گشته ، و بنده‏اش در مسير زندگي به هدف نهائي خود برسد .

و اين معنا را خداي سبحان بيان نموده ، فرموده : ( فمن يرد الله ان يهديه ، يشرح صدره للاسلام ، خداوند هر که را بخواهد هدايت کند ، سينه او را براي اسلام پذيرا نموده ، و ظرفيت ميدهد ) ، و نيز فرموده : ( ثم تلين جلودهم و قلوبهم الي ذکر الله ، ذلک هدي الله يهدي به من يشاء ، سپس پوست بدن و دلهايشان بسوي ياد خدا نرم ميشود و ميل مي‏کند ، اين هدايت خدا است ، که هر که را بخواهد از آن موهبت برخوردار ميسازد ) .

و اگر در آيه اخير ، لينت و نرم شدن با حرف ( الي ) متعدي شده ، از اين جهت بوده که کلمه نامبرده بمعناي ميل ، اطمينان ، و امثال آن را متضمن است ، و اينگونه کلمات هميشه با حرف ( الي ) متعدي ميشوند ، و در حقيقت لينت نامبرده عبارتست از صفتي که خدا در قلب بنده‏اش پديد مي‏آورد ، که بخاطر آن صفت و حالت ياد خدا را مي‏پذيرد ، و بدان ميل نموده ، اطمينان و آرامش مي‏يابد ، و همانطور که سبيل‏ها مختلفند ، هدايت نيز باختلاف آنها مختلف ميشود ، چون هدايت بسوي آن سبيل‏ها است ، پس براي هر سبيلي هدايتي است ، قبل از آن ، و مختص بان .

آيه شريفه : ( و الذين جاهدوا فينا ، لنهدينهم سبلنا ، و ان الله لمع المحسنين ، و کسانيکه در ما جهاد مي‏کنند ، ما ايشانرا حتما به راه‏هاي خود هدايت مي‏کنيم ، و بدرستي خدا با نيکوکاران است ) ، نيز باين اختلاف اشاره مي‏کند چون فرق است بين اينکه بنده خدا در راه خدا جهاد کند ، و بين اينکه در خدا جهاد کند ، در اولي شخص مجاهد سلامت سبيل ، و از ميان برداشتن موانع آنرا ميخواهد ، بخلاف مجاهد در دومي ، که او خود خدا را ميخواهد ، و رضاي او را مي‏طلبد ، و خدا هم هدايت بسوي سبيل را برايش ادامه ميدهد ، البته سبيلي که او لياقت و استعدادش را داشته باشد ، و همچنين از آن سبيل به سبيلي ديگر ، تا آنجا که وي را مختص بذات خود جلت عظمته کند .

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 57

-------------------------

چهارم اينکه : صراط مستقيم از آنجائيکه امري است که در تمامي سبيل‏هاي مختلف محفوظ ميباشد ، لذا صحيح است که يک انسان هدايت شده ، باز هم بسوي آن هدايت شود ، خدايتعالي او را از صراط بسوي صراط هدايت کند ، باين معنا که سبيلي که قبلا بسوي آن هدايتش کرده بوده ، با هدايت بيشتري تکميل نموده به سبيلي که ما فوق سبيل قبلي است هدايت فرمايد ، پس اگر مي‏بينيم که در آيات مورد بحث که حکايت زبان حال بندگان هدايت شده خدا است ، از زبان ايشان حکايت مي‏کند ، که همه روزه ميگويند : ( ما را بسوي صراط مستقيم هدايت فرما ) ، نبايد تعجب کنيم ، و يا اشکال کنيم که چنين افرادي هدايت شده‏اند ، ديگر چه معنا دارد از خدا طلب هدايت کنند ؟ و اين در حقيقت تحصيل حاصل است ، و تحصيل حاصل محال است ، و چيزيکه محال است ، سئوال بدان تعلق نميگيرد ، و درخواست کردني نيست .

زيرا جوابش از مطلب بالا معلوم شد ، چون گفتيم صراط در ضمن همه سبيل‏ها هست و گفتيم سبيل‏ها بسيار ، و داراي مراتبي بسيارند ، چون چنين است بنده خدا از خدا ميخواهد : که او را از صراطي ( يعني سبيلي ) بصراطي ديگر که ما فوق آنست هدايت کند ، و نيز از آن بمافوق ديگر .

و نيز نبايد اشکال کنيم باينکه اصلا درخواست هدايت بسوي صراط مستقيم ، از مسلماني که دينش کامل‏ترين اديان ، و صراطش مستقيم‏ترين صراطها است ، صحيح نيست ، و معناي بدي ميدهد ، چون مي‏رساند که وي خود را در صراط مستقيم ندانسته ، و درخواست ديني کامل‏تر مي‏کند .

چون هر چند که دين و شريعت اسلام کاملترين اديان سابق است ، ولي کاملتر بودن شريعت مطلبي است ، و کاملتر بودن يک متشرع از متشرعي ديگر مطلبي است ديگر ، درخواست يک مسلمان و دارنده کاملترين اديان ، هدايت بسوي صراط مستقيم را ، معنايش آن نيست که شما فهميديد بلکه معنايش اين است که خدايا مرا به مسلمان‏تر از خودم برسان ، و خلاصه ايمان و عمل باحکام اسلام را کامل‏تر از اين ايمان که فعلا دارم بگردان ، و مرا بمرتبه بالاتري از ايمان و عمل صالح برسان .

يک مثل ساده مطلب را روشن ميسازد ، و آن اين است که هر چند که دين اسلام از دين نوح و موسي و عيسي (عليهماالسلام) کاملتر است ، ولي آيا يک فرد مسلمان معمولي ، از نظر کمالات معنوي ، به پايه نوح و موسي و عيسي (عليهماالسلام) مي‏رسد ؟ قطعا ميدانيم که نميرسد و اين نيست مگر بخاطر اينکه حکم شرايع و عمل به آنها غير حکم ولايتي است که از تمکن در آن شرايع و تخلق بان اخلاق حاصل ميشود آري دارنده مقام توحيد کامل و خالص ، هر چند از اهل شريعت‏هاي گذشته باشد کامل‏تر و برتر است از کسيکه بان مرتبه از توحيد و اخلاص نرسيده و حيات معرفت در روح و جانش جاي‏گزين نگشته و نور هدايت الهيه در قلبش راه نيافته است

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 58

-------------------------

، هر چند که او از اهل شريعت محمديه (صلي‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم) ، يعني کامل‏ترين و وسيع‏ترين شريعت‏ها باشد ، پس صحيح است چنين فردي از خدا در خواست هدايت بصراط مستقيم ، يعني براهي که کملين از شرايع گذشته داشتند ، بنمايد ، هر چند که شريعت خود او کاملتر از شريعت آنان است .

در اينجا به پاسخ عجيبي بر ميخوريم ، که بعضي از مفسرين محقق و دانشمند از اشکال بالا داده‏اند ، پاسخي که مقام دانش وي با آن هيچ سازگاري ندارد ، وي گفته : بطور کلي دين خدا در همه ادوار بشريت يکي بوده ، و آنهم اسلام است ، و معارف اصولي آن که توحيد و نبوت و معاد باشد ، و پاره‏اي فروعي که متفرع بر آن اصول است ، باز در همه شرايع يکي بوده ، تنها مزيتي که شريعت محمديه (صلي‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم) بر شرايع سابق خود دارد ، اين است که احکام فرعيه آن وسيع‏تر ، و شامل شئون بيشتري از زندگي انسانها است ، پس در اسلام بر حفظ مصالح بندگان عنايت بيشتري شده ، و از سوي ديگر در اين دين ، براي اثبات معارفش بيک طريق از طرق استدلال اکتفاء نشده ، بلکه به همه انحاء استدلال ، از قبيل حکمت ، و موعظه حسنه ، و جدال احسن ، تمسک شده است ، پس هم وظائف يک مسلمان امروز سنگين‏تر از يک مسلمان عهد مسيح (عليه‏السلام) است ، و هم معارف دينش بيشتر و وسيع‏تر است و در نتيجه در برابر هر يک از تکاليفش ، و هر يک از معارفش ، يک نقطه انحراف دارد ، و قهرا به هدايت بيشتري نيازمند است ، از اين رو از خدا درخواست مي‏کند ، که در سر دو راهي‏هاي بسياري که دارد ، به راه مستقيمش هدايت کند .

و هر چند که دين خدا يکي ، و معارف کلي و اصولي در همه آنها يکسان است ، و لکن از آنجائيکه گذشتگان از بشريت قبل از ما ، راه خدا را پيمودند ، و در اين راه بر ما سبقت داشتند ، لذا خدايتعالي بما دستور داده تا در کار آنان نظر کنيم ، و ببينيم چگونه در سر دو راهي‏هاي خود ، خود را حفظ کردند ، و از خداي خود استمداد نمودند ، ما نيز عبرت بگيريم ، و از خداي خود استمداد کنيم .

اشکالي که باين پاسخ وارد است ، اين است که : اساس ، آن اصولي است که مفسرين سابق در مسلک تفسير زير بناي کار خود کرده بودند ، اصولي که مخالف با قواعد و اصول صحيح تفسير است ، و يکي از آن اصول ناصحيح اين است : مي‏پنداشتند حقيقت و واقعيت معارف اصولي دين يکي است ، مثلا واقعيت ايمان بخدا ، در نوح (عليه‏السلام) ، و در يک فرد از امت او يکي است ، و نيز ترس از خدا در آندو يک حقيقت است ، و شدت و ضعفي در کار نيست ، و سخاوت ، و شجاعت ، و علم ، و تقوي ، و صبر ، و حلم ، و ساير کمالات معنوي در پيامبر اسلام و يک فرد عادي از امتش يک چيز است ، و چنان نيست ، که در رسولخدا (صلي‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم) مرتبه عاليتر آنها ، و در آن فرد مرتبه داني آنها باشد و تنها تفاوتي که يک پيغمبر با يک فرد امتش

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 59

-------------------------

، و يا با يک پيغمبر ديگر دارد ، اين است که خدا او را بزرگتر اعتبار کرده ، و رعيتش را کوچکتر شمرده ، بدون اينکه اين جعل و قرارداد خدا متکي بر تکوين و واقعيت خارجي باشد ، عينا نظير جعلي که در ميان خود ما مردم است ، يکي را پادشاه ، و بقيه را رعيت او اعتبار مي‏کنيم ، بدون اينکه از حيث وجود انساني تفاوتي با يکدگر داشته باشند .

و اين اصل ، منشا و ريشه‏اي ديگر دارد ، که خود زائيده آنست ، و آن اين است که براي ماده ، اصالت قائل بودند ، و از آنچه ما وراء ماده است ، يا بکلي نفي اصالت نموده ، يا در باره اصالت آن توقف مي‏کردند ، تنها از ماوراء ماده ، خدا را ، آنهم بخاطر دليل ، استثناء مي‏کردند .

و عامل اين انحراف فکري يکي از دو چيز بود ، يا بخاطر اعتمادي که بعلوم مادي داشتند ، مي‏پنداشتند که حس براي ما کافي است ، و احتياجي بماوراء محسوسات نداريم ، و يا ( العياذ بالله ) قرآن را لايق آن نمي‏دانستند که پيرامون آياتش تدبر و مو شکافي کنند ، و مي‏گفتند فهم عامي در درک معاني آن کافي است .

اين بحث دنباله‏اي طولاني دارد که انشاء الله تعالي در بحث‏هاي علمي آتيه از نظر خواننده خواهد گذشت .

نکته پنجم - اينکه مزيت اصحاب صراط مستقيم بر سايرين ، و همچنين مزيت صراط آنان بر سبيل سايرين ، تنها بعلم است ، نه عمل ، آنان بمقام پروردگارشان علمي دارند که ديگران ندارند ، و گر نه در سابق هم گفتيم ، که در سبيل‏هاي پائين‏تر صراط مستقيم ، اعمال صالح کامل ، و بدون نقص نيز هست ، پس وقتي برتري اصحاب صراط مستقيم به عمل نبود ، باقي نمي‏ماند مگر علم ، و اما اينکه آن علم چه علمي و چگونه علمي است ؟ انشاء الله در ذيل آيه : ( انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها ) در باره‏اش بحث خواهيم کرد .

در اينجا تنها مي‏گوئيم آيه : ( يرفع الله الذين آمنوا منکم ، و الذين اوتوا العلم درجات ، خدا کساني از شما را که ايمان دارند ، و کساني که علم داده شده‏اند ، بدرجاتي بلند مي‏کند ) و همچنين آيه : ( اليه يصعد الکلم الطيب ، و العمل الصالح يرفعه ، کلمه طيب خودش بسوي خدا بالا مي‏رود و عمل صالح آنرا بالا مي‏برد ) باين مزيت اشعار دارد ، چون مي‏رساند آنچه خودش بسوي خدا بالا مي‏رود ، کلمه طيب و علم است ، و اما عمل صالح ، اثرش کمک در بالا رفتن علم است ، و بزودي در تفسير آيه نامبرده تتمه مطالب خواهد آمد انشاء الله .

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 60

-------------------------

23- عبادت را از دیدگاه روایات بررسی نمائید

بحث روايتي

در کتاب کافي از امام صادق (عليه‏السلام) روايت آمده ، که در معناي عبادت فرموده‏اند : عبادت سه جور است ، مردمي هستند که خدا را از ترس عبادت مي‏کنند ، عبادت آنان عبادت بردگان ناتوان است ، و منشاش زبوني بردگي است ، مردمي ديگر خداي تبارک و تعالي را بطلب ثوابش عبادت مي‏کنند ، عبادت آنان عبادت اجيران است و منشا آن علاقه باجرت است ، مردمي ديگر خداي عز و جل را بخاطر محبتي که باو دارند عبادت مي‏کنند ، عبادت آنان عبادت آزادگان ، و بهترين عبادت است .

و در نهج البلاغه آمده که مردمي خدا را بدان جهت عبادت مي‏کنند که بثوابش رغبت دارند ، عبادت آنان عبادت تجارت‏پيشگان است ، و خود نوعي تجارت است ، قومي ديگر خدا را از ترس ، بندگي مي‏کنند ، که عبادتشان عبادت بردگان است ، قومي سوم هستند که خدا را از در شکر عبادت مي‏کنند ، که عبادت آنان عبادت آزادگان است .

و در کتاب علل ، و نيز کتاب مجالس ، و کتاب خصال ، از امام صادق (عليه‏السلام) آمده : که فرمودند مردم ، خدا را سه جور عبادت مي‏کنند ، طبقه‏اي او را بخاطر رغبتي که بثوابش دارند عبادت مي‏کنند ، که عبادت آنان عبادت حريصان است ، و منشا آن طمع است ، و جمعي ديگر او را از ترس آتش عبادت مي‏کنند ، که عبادت آنان عبادت بردگان ، و منشاش زبوني و ترس است ، و لکن من خداي عز و جل را از اين جهت عبادت مي‏کنم ، که دوستش دارم ، و اين عبادت بزرگواران است ، که خدا در باره‏شان فرموده : ( و هم من فزع يومئذ آمنون و ايشان در امروز از فزع ايمنند ) ، و نيز فرموده : ( قل ان کنتم تحبون الله فاتبعوني ، يحببکم الله ، بگو : اگر خدا را دوست ميداريد پس پيروي من کنيد تا خدا هم دوستتان بدارد ) ، پس هر کس خداي عز و جل را دوست بدارد ، خدا هم او را دوست ميدارد ، و هر کس خدا دوستش بدارد ، از ايمنان خواهد بود ، و اين مقامي است مکنون ، و پوشيده ، که جز پاکان با آن تماس پيدا نمي‏کنند .

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 61

-------------------------

مؤلف : از بيانيکه در گذشته گذشت ، معناي اين سه روايت روشن ميشود ، و اگر عبادت احرار و آزاد مردان را گاهي به شکر ، و گاهي ديگر به حب ، توصيف کردند ، از اين جهت است که برگشت هر دو بيکي است ، چون شکر عبارت است از اينکه نعمت ولي نعمت را در جايش مصرف کني ، و شکر عبادت باين است که از روي محبت انجام شود ، و تنها براي خود خدا صورت بگيرد ، نه منافع شخصي ، و يا دفع ضرر شخصي ، بلکه خدا را عبادت کني ، بدان جهت که خدا است ، يعني بذات خود جامع تمامي صفات جمال و جلال است ، و او چون جميل بالذات است ، ذاتا محبوب است ، يعني خودش دوست داشتني است ، نه اينکه چون ثواب ميدهد ، و يا عقاب را بر ميدارد ؟ مگر محبت جز ميل بجمال و مجذوب شدن در برابر آن چيز ديگري است ؟ .

پس برگشت اينکه بگوئيم : خدا معبود است ، چون خدا است ، و يا چون جميل و محبوب است ، و يا چون ولي نعمت است ، و شکرش واجب است ، همه بيک معنا است .

و از طرق عامه از امام صادق (عليه‏السلام) روايت شده که در تفسير آيه ( اياک نعبد ) الخ ، فرموده : يعني ، ما از تو غير تو را نميخواهيم ، و عبادتت در عوض چيزي نمي‏کنيم ، آنطور که جاهلان به خيال خود تو را عبادت مي‏کنند ، در حالي که در دل بياد همه چيز هستند جز تو .

مؤلف : اين روايت به نکته‏اي اشاره مي‏کند ، که قبلا از آيات مورد بحث استفاده کرديم ، که معناي عبادت ، حضور و اخلاص است ، چون عبادت بمنظور ثواب ، و يا دفع عذاب ، با خلوص و حضور منافات دارد .

و در کتاب تحف العقول ، از امام صادق (عليه‏السلام) روايتي آمده ، که در ضمن آن فرمود : هر کس معتقد باشد که خدا بصفت عبادت ميشود ، نه به ادراک ، اعتقاد خود را بخدائي حوالت داده که غايب است ، و کسيکه معتقد باشد که پروردگار متعال به صفت موصوفش عبادت ميشود ، توحيد را باطل کرده ، چون صفت ، غير موصوف است ، و کسيکه معتقد باشد که موصوف ، منسوب به صفت عبادت ميشود ، خداي کبير را کوچک و صغير شمرده است ، پس مردم ، خدا را آنطور که هست نميتوانند اندازه‏گيري کنند .

24- این اشکال را پاسخ دهید: شخص نمازگزار ، راه مستقيم را يافته ، که نماز مي‏گزارد ، ديگر معنا ندارد در نماز خود از خدا هدايت بسوي راه مستقيم را درخواست کند؟

و در کتاب معاني از امام صادق (عليه‏السلام) روايت آورده ، که در معناي جمله : ( اهدنا الصراط المستقيم فرموده : خدايا ما را بلزوم طريقي ارشاد فرما که به محبت تو و به بهشتت منتهي ميشود و از اينکه پيروي هواهاي خود کنيم و در نتيجه هلاک گرديم جلو مي‏گيرد و نيز نمي‏گذارد آراء خود را اخذ کنيم و در نتيجه نابود شويم .

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 62

-------------------------

و نيز در معاني از علي (عليه‏السلام) روايت آورده ، که در باره آيه نامبرده فرمود : يعني خدايا ! توفيق خودت را که ما تاکنون بوسيله آن تو را اطاعت کرديم ، در باره ما ادامه بده ، تا در روزگار آينده‏مان نيز همچنان تو را اطاعت کنيم .

مؤلف : اين دو روايت دو وجه مختلف در پاسخ از شبهه تحصيل حاصل را بيان مي‏کند ، شبهه اين بود که شخص نمازگزار ، راه مستقيم را يافته ، که نماز مي‏گزارد ، ديگر معنا ندارد در نماز خود از خدا هدايت بسوي راه مستقيم را درخواست کند .

روايت اولي پاسخ ميدهد باينکه : مراتب هدايت در مصداقهاي آن مختلف است ، و نمازگزار همه روزه از خدا ميخواهد از هر مرتبه‏اي که هست بمرتبه بالاتر هدايت شود ، و روايت دومي پاسخ ميدهد : که هر چند مراتب آن در مصاديق مختلف است ، و لکن از نظر مفهوم يک حقيقت است ، و نمازگزار نظري باختلاف مراتب آن ندارد ، بلکه تنها نظرش اين است که اين موهبت را از من سلب مکن ، و همچنان آنرا ادامه بده .

25- طراط مستقیم در روایات

و نيز در کتاب معاني از علي (عليه‏السلام) روايت آورده که فرمود : صراط مستقيم در دنيا آن راهي است که کوتاه‏تر از غلو ، و بلندتر از تقصير ، و در مثل فارسي نه شور شود و نه بي نمک باشد ، بلکه راه ميانه باشد ، و در آخرت عبارتست از طريق مؤمنين بسوي بهشت .

باز در معاني از علي (عليه‏السلام) روايت آورده ، که در معناي جمله ( صراط الذين ) الخ ، فرمود : يعني بگوئيد : خدايا ما را به صراط کساني هدايت فرما ، که بر آنان اين انعام فرمودي که موفق بدينت و اطاعتت نمودي ، نه اين انعام که مال و سلامتي‏شان دادي ، چون بسا ميشود کساني به نعمت مال و سلامتي متنعم هستند ، ولي کافر و يا فاسقند .

آنگاه اضافه فرمود : که ايشان آن کسانيند که خدا در باره آنها فرموده : ( و من يطع الله و الرسول ، فاولئک مع الذين انعم الله عليهم ، من النبيين ، و الصديقين ، و الشهداء ، و الصالحين ، و حسن اولئک رفيقا ) ،

26- تفسیر حمد در روایات از زبان معصومین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله.

و در کتاب عيون از حضرت رضا (عليه‏السلام) از پدران بزرگوارش از امير المؤمنين (عليه‏السلام) روايت آورده که فرمود : از رسولخدا (صلي‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم) شنيدم مي‏فرمود : خدايتعالي فرموده : فاتحة الکتاب را بين خودم و بنده‏ام تقسيم کردم ، نصفش از من ، و نصفش از بنده من است ، و بنده‏ام هر چه بخواهد باو ميدهم ، چون او ميگويد : ( بسم الله الرحمن الرحيم ) ، خداي عزوجلش ميگويد :

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 63

-------------------------

بنده‏ام کار خود را با نام من آغاز کرد ، و بر من است اينکه امور او را در آن کار تتميم کنم ، و در احوالش برکت بگذارم ، و چون او ميگويد : ( الحمد لله رب العالمين ) پروردگار متعالش ميگويد : بنده من مرا حمد گفت ، و اقرار کرد : که نعمت‏هائيکه در اختيار دارد ، از ناحيه من است ، و بلاهائيکه به وي نرسيده ، باز بلطف و تفضل من است ، و من شما فرشتگان را گواه مي‏گيرم ، که نعمت‏هاي دنيائي و آخرتي او را زياده نموده ، بلاهاي آخرت را از او دور کنم ، همانطور که بلاهاي دنيا را از او دور کردم .

و چون او ميگويد : ( الرحمن الرحيم ) خداي جل جلالش ميگويد : بنده‏ام شهادت داد : که من رحمان و رحيم هستم ، من نيز شما را شاهد مي‏گيرم ، که بهره او را از نعمت و رحمت خود فراوان ساخته ، نصيبش را از عطاء خودم جزيل و بسيار مي‏کنم ، و چون او ميگويد : ( مالک يوم الدين ) ، خداي تعالايش ميگويد : شما شاهد باشيد ، همانطور که بنده‏ام اعتراف کرد باينکه من مالک روز جزا هستم ، در آنروز که روز حساب است ، حساب او را آسان مي‏کنم ، و حسنات او را قبول نموده ، از گناهانش صرفنظر مي‏کنم .

و چون او ميگويد : ( اياک نعبد ) ، خداي عزوجلش مي‏فرمايد : بنده‏ام راست گفت ، و براستي مرا عبادت کرد ، و بهمين جهت شما را گواه مي‏گيرم ، در برابر عبادتش پاداشي دهم ، که هر کس که در عبادت ، راه مخالف او را رفته بحال او رشک برد .

و چون او ميگويد : ( و اياک نستعين ) ، خداي تعالايش ميگويد : بنده‏ام از من استعانت جست ، و بسوي من پناهنده گشت ، من نيز شما را شاهد مي‏گيرم ، که او را در امورش اعانت کنم ، و در شدائدش بدادش برسم ، و در روز گرفتاريهايش دست او را بگيرم .

و چون او ميگويد : ( اهدنا الصراط المستقيم ) ، تا آخر سوره ، خداي عزوجلش ميگويد : همه اينها و آنچه غير اينها درخواست کند بر آورده است ، من همه خواسته‏هايش را استجابت کردم ، و آنچه آرزو دارد برآوردم ، و از آنچه مي‏ترسد ايمني بخشيدم .

مؤلف : قريب باين مضمون را مرحوم صدوق در کتاب علل خود از حضرت رضا (عليه‏السلام) روايت کرده ، و اين روايت همانطور که ملاحظه مي‏فرمائيد ، سوره فاتحة الکتاب را در نماز تفسير مي‏کند ، پس اين خود مؤيد گفته قبلي ما است ، که گفتيم : اين سوره کلام خداي سبحان است ، اما به نيابت از طرف بنده‏اش ، و زبان حال بنده‏اش در مقام عبادت ، و اظهار عبوديت است ، که چگونه خدا را ثناء ميگويد ، و چگونه اظهار بندگي مي‏کند.

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 64

-------------------------

27- مقصود مؤلف از اینکه (سوره حمد اصالتا براي عبادت درست شده ، و در قرآن هيچ سوره‏اي نظير آن ديده نميشود) چیست و متضمن چند نکته است؟

بنابر اين سوره حمد اصلا براي عبادت درست شده ، و در قرآن هيچ سوره‏اي نظير آن ديده نميشود ، منظورم از اين حرف چند نکته است .

اول اينکه سوره مورد بحث از اول تا باخرش کلام خدا است ، اما در مقام نيابت از بنده‏اش ، و اينکه بنده‏اش وقتي روي دل متوجه بسوي او ميسازد ، و خود را در مقام عبوديت قرار ميدهد ، چه ميگويد .

و دوم اينکه اين سوره بدو قسمت تقسيم شده ، نصفي از آن براي خدا ، و نصفي ديگر براي بنده خدا است .

نکته سوم اينکه اين سوره مشتمل بر تمامي معارف قرآني است ، و با همه کوتاهيش بتمامي معارف قرآني اشعار دارد ، چون قرآن کريم با آن وسعت عجيبي که در معارف اصوليش ، و نيز در فروعات متفرعه بر آن اصول هست ، از اخلاقش گرفته تا احکام ، و احکامش از عبادات گرفته تا سياسات ، و اجتماعيات ، و وعده‏ها ، و وعيدها ، و داستانها ، و عبرت‏هايش ، همه و همه بياناتش به چند اصل بر مي‏گردد ، و از آن چند ريشه جوانه مي‏زند ، اول توحيد ، دوم نبوت ، و سوم معاد ، و فروعات آن ، و چهارم هدايت بندگان بسوي آنچه مايه صلاح دنيا و آخرتشان است ، و اين سوره با همه اختصار و کوتاهيش ، مشتمل بر اين چند اصل ميباشد ، و با کوتاه‏ترين لفظ ، و روشن‏ترين بيان ، بانها اشاره نموده است .

حال براي اينکه بعظمت اين سوره پي ببري ، ميتواني معارف مورد بحث در اين سوره را که خدايتعالي آنرا جزو نماز مسلمانان قرار داده ، با آنچه که مسيحيان در نماز خود ميگويند ، و انجيل متي ) 13 - 9 - : 6 ( آنرا حکايت مي‏کند ، مقايسه کني ، آنوقت مي‏فهمي که سوره حمد چيست .

در انجيل نامبرده، چنين ميخوانيم ( پدر ما آن کسي است که در آسمانها است ، نام تو متقدس باد ، و فرمانت نافذ و مشيتت در زمين مجري ، همانطور که در آسمان مجري است ، نان ما کفاف ما است ، امروز ما را بده ، و ديگر هيچ ، و گناه ما بيامرز ، همانطور که ما گناهکاران بخويشتن را مي‏بخشيم ، ( يعني از ما ياد بگير ) ، و ما را در بوته تجربه و امتحان قرار مده ، بلکه در عوض از شر شرير نجات ده .

28- مقایسه سوره حمد (متن عبادت مسلمان ) با بخشی از انجیل (متن عبادت مسیحیان)

خوب ، در اين معاني که الفاظ اين جملات آنها را افاده مي‏کند دقت بفرما ، که چه چيزهائي را بعنوان معارف الهي و آسماني به بشر مي‏آموزد ، و چگونه ادب بندگي در آن رعايت شده ، اولا بنمازگزار مي‏آموزد ، که بگويد : پدر ما ( يعني خدايتعالي ) در آسمانها است ، ( در حاليکه قرآن خدا را منزه از مکان ميداند ) و ثانيا در باره پدرش دعاي خير کند ، که اميدوارم نامت متقدس باشد ، ( البته فراموش نشود که متقدس باشد ، نه مقدس ، و خلاصه قداست قلابي هم داشته باشد کافي است ) و نيز اميدوارم که فرمانت در زمين مجري ، ( و تيغت برا ) باشد ، همانطور که در آسمان هست ، حال چه کسي ميخواهد دعاي اين بنده را در باره خدايش مستجاب کند ؟ نميدانيم ، آنهم دعائي که بشعارهاي احزاب سياسي شبيه‏تر است ، تا بدعاي واقعي .

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 65

-------------------------

و ثالثا از خدا و يا بگو پدرش درخواست کند : که تنها نان امروزش را بدهد ، و در مقابل بخشش و مغفرتي که او نسبت به گنهکاران خود مي‏کند ، وي نيز نسبت باو با مغفرت خود تلافي نمايد ، و همانطور که او در مقابل جفاکاران از حق خود اغماض مي‏کند ، خدا هم از حق خود نسبت باو اغماض کند ، حالا اين نمازگزار مسيحي چه حقي از خودش دارد ، که از خود او باشد ، و خدا باو نداده باشد ؟ نميدانيم .

و رابعا از پدر بخواهد که او را امتحان نکند ، بلکه از شر شرير نجات دهد ، و حال آنکه اين درخواست درخواست امري است محال ، و نشدني ، براي اينکه اينجا دار امتحان و استکمال است ، و اصلا نجات از شرير بدون ابتلاء و امتحان معنا ندارد .

از همه اينها بيشتر وقتي تعجب مي‏کني ، که نوشته قسيس فاضل گوستاولوبون را در کتاب تاريخ تمدن اسلام ببيني ، که ميگويد اسلام در معارف ديني چيزي بيشتر از ساير اديان نياورده ، چون همه اديان بشر را بسوي توحيد ، و تزکيه نفس ، و تخلق باخلاق فاضله ، و نيز به عمل صالح دعوت مي‏کردند ، اسلام نيز همين‏ها را گفته ، چيزيکه برتري يک دين را بر دين ديگر اثبات مي‏کند باين است که ببينيم کدام يک از اديان ثمره بيشتري در اجتماعات بشري داشته ، ( و لابد منظورش اين است که ثمره دين مسيحيت در تعليم و تربيت بيشتر از اسلام است ) و از اين نيز عجيب‏تر آنکه بعضي از مسلمان‏نماها نيز اين گفتار وي را نشخوار کرده ، و پيرامون آن داد سخن داده است .

بحث روايتي ديگر: در کتاب فقيه و در تفسير عياشي از امام صادق (عليه‏السلام) روايت آورده‏اند ، که فرمود : صراط مستقيم ، امير المؤمنين (عليه‏السلام) است .

و در کتاب معاني از امام صادق (عليه‏السلام) روايت آورده که فرمود : صراط مستقيم ، طريق بسوي معرفت خدا است و اين دو صراط است ، يکي صراط در دنيا و يکي در آخرت ، اما صراط در دنيا عبارتست از امامي که اطاعتش بر خلق واجب شدهو اما صراط در آخرت ، پلي استکه بر روي جهنم زده شدههر کس در دنيا از صراط دنيا بدرستي رد شود يعني امام خود را بشناسد و او را اطاعت کند در آخرت نيز از پل آخرت بآساني مي‏گذرد و کسيکه در دنيا امام خود را نشناسد در آخرت هم قدمش بر پل آخرت مي‏لغزد و بدرون جهنم سقوط مي‏کند .

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 66

-------------------------

و نيز در کتاب معاني از امام سجاد (عليه‏السلام) روايت آورده که فرمود : بين خدا ، و بين حجت خدا حجابي نيست ، و نه خدا از حجت خود در پرده و حجاب است ، مائيم ابواب خدا ، و مائيم صراط مستقيم ، و مائيم مخزن علم او ، و مائيم زبان و مترجم‏هاي وحي او ، و مائيم ارکان توحيدش ، و مائيم گنجينه اسرارش .

و از ابن شهر آشوب از تفسير وکيع بن جراح ، از ثوري ، از سدي ، از اسباط از ابن عباس روايت شده ، که در ذيل آيه : ( اهدنا الصراط المستقيم ) گفته : يعني اي بندگان خدا ، بگوئيد : خدايا ما را بسوي محبت محمد و اهل‏بيتش (عليهم‏السلام) ارشاد فرما .

مؤلف : و در اين معاني روايات ديگري نيز هست ، و اين روايات از باب جري ، يعني تطبيق کلي بر مصداق بارز و روشن آنست ، مي‏خواهند بفرمايند که مصداق بارز صراط مستقيم ، محبت آن حضرات است .

30- توضیح کلمه جري ( تطبيق کلي بر مصداق )

کلمه جري ( تطبيق کلي بر مصداق ) ، که ما در اين کتاب از آن بسيار نام مي‏بريم ، اصطلاحي است که از کلمات ائمه اهل بيت (عليهم‏السلام) گرفته‏ايم .

مثلا در تفسير عياشي از فضيل بن يسار روايت شده ، که گفت : من از امام باقر (عليه‏السلام) از اين حديث پرسيدم ، که فرموده‏اند : هيچ آيه‏اي در قرآن نيست ، مگر آنکه ظاهري دارد ، و باطني ، و هيچ حرفي در قرآن نيست ، مگر آنکه براي او حدي و حسابي است و براي هر حدي مطلعي است ، منظورشان از اين ظاهر و باطن چيست ؟ فرمود : ظاهر قرآن تنزيل آن ، و باطنش تاويل آنست ، بعضي از تاويلهاي آن گذشته ، و بعضي هنوز نيامده ، ( يجري کما يجري الشمس و القمر ) ، مانند آفتاب و ماه در جريان است ، هر وقت چيزي از آن تاويل‏ها آمد ، آن تاويل واقع مي‏شود. (تا آخر حديث ) .

و در اين معنا روايات ديگري نيز هست ، و اين خود سليقه ائمه اهل بيت (عليهم‏السلام) است ، که همواره يک آيه از قرآن را بر هر موردي که قابل انطباق با آن باشد تطبيق مي‏کنند ، هر چند که اصلا ربطي بمورد نزول آيه نداشته باشد ، عقل هم همين سليقه و روش را صحيح مي‏داند ، براي اينکه قرآن بمنظور هدايت همه انسانها ، در همه ادوار نازل شده ، تا آنانرا بسوي آنچه بايد بدان معتقد باشند ، و آنچه بايد بدان متخلق گردند و آنچه که بايد عمل کنند ، هدايت کند ، چون معارف نظري قرآن مختص بيک عصر خاص ، و يک حال مخصوص نيست ، آنچه را قرآن فضيلت خوانده ، در همه ادوار بشريت فضيلت است ، و آنچه را رذيلت و ناپسند شمرده ، هميشه ناپسند و زشت است .

ترجمة الميزان ج : 1 - ص : 67

-------------------------

و آنچه را که از احکام عملي تشريع نموده ، نه مخصوص بعصر نزول است ، و نه باشخاص آن عصر ، بلکه تشريعي است عمومي و جهاني و ابدي .

و بنا بر اين ، اگر مي‏بينيم که در شان نزول آيات ، رواياتي آمده ، که مثلا ميگويند : فلان آيه بعد از فلان جريان نازل شد ، و يا فلان آيات در باره فلان شخص يا فلان واقعه نازل شده ، باري نبايد حکم آيه را مخصوص آن واقعه ، و آن شخص بدانيم ، چون اگر اينطور فکر کنيم ، بايد بعد از انقضاء آن واقعه ، و يا مرگ آن شخص ، حکم آيه قرآن نيز ساقط شود ، و حال آنکه حکم آيه مطلق است ، و وقتي براي حکم نامبرده تعليل مي‏آورد ، علت آنرا مطلق ذکر مي‏کند .

مثلا اگر در حق افرادي از مؤمنين مدحي مي‏کند ، و يا از عده‏اي از غير مؤمنين مذمتي کرده ، مدح و ذم خود را بصفات پسنديده ، و ناپسند آنان تعليل کرده ، و فرموده : اگر آن دسته را مدح کرده‏ايم ، بخاطر تقوي ، و يا فلان فضيلت است ، و اگر اين دسته را مذمت کرده‏ايم ، بخاطر فلان رذيلت است ، و پر واضح است که تا آخر دهر ، هر کسي داراي آن فضيلت باشد ، مشمول حکم آن آيه است و هر کسي داراي اين رذيلت باشد ، حکم اين آيه شامل حالش مي‏شود .

و نيز قرآن کريم خودش صريحا بر اين معنا دلالت نموده ، مي‏فرمايد : ( يهدي به الله من اتبع رضوانه ، خدا با اين قرآن کسي را هدايت مي‏کند ، که پيرو خوشنودي خدا باشد ) ، و نيز فرموده : ( و انه لکتاب عزيز ، لا ياتيه الباطل من بين يديه ، و لا من خلفه ، و اينکه قرآن کتابي است عزيز ، که نه در عصر نزول ، باطل در آن رخنه مي‏کند ، و نه در اعصار بعد ) ، و نيز فرموده : ( انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون ، بدرستي که ما قرآن را نازل کرديم ، و بطور قطع خود ما آنرا حفظ خواهيم کرد ) .

و روايات در تطبيق آيات قرآني بر ائمه اهل بيت (عليهم‏السلام) و يا تطبيق بعضي از آنها بر دشمنان ائمه (عليهم‏السلام) و خلاصه روايات بسيار زياد است که در ابواب مختلف وارد شده و اي بسا تعداد آنها به صدها روايت برسد و ما فعلا در اينجا نمي‏خواهيم همه آنها را ذکر کنيم ، بلکه هر يک از آنها را در بحث‏هاي روايتي آنها ذکر مي‏کنيم و در اينجا تنها خواستيم معناي کلمه جري را گفته و خاطر نشان سازيم : که ما اين اصطلاح را از ائمه اهل بيت (عليهم‏السلام) گرفته‏ايم و حتي در بحثهاي روايتي نيز بيشتر آنها را واگذاشته گذاشته ، نقل نمي‏کنيم ، مگر آن مقداري را که با بحث و يا غرض ما ارتباط داشته باشد .

پایان تفسیر سوره حمد

آیه ضمانت : و لمن جاء به حمل بعیر

31- عقد ضمانت را تعریف نمایید

عقد ضمان عبارت است از نقل ذمه به ذمه

به عبارت دیگر عقد ضمان عبارت است از اینکه شخصی مالی را که به ذمه دیگری است به عهده بگیرد. متعهد را ضامن، طرف دیگر را مضمون‌له و شخص ثالث را مضمون‌عنه یا مدیون اصلی می‌گویند.

آیا نتیجه ضمان حاصل از عقد ضمان ضم ذمّه‌ی ضامن به ذمه‌ی بدهکار است (یعنی مسئولیت هردوی این افراد) یا نقل ذمه‌ی بدهکار به ذمه‌ی ضامن (یعنی تنها مسئولیت ضامن).

به عبارت دیگر آیا پس از انعقاد عقد ضمان، ذمه‌ی بدهکار بری و ذمه‌ی ضامن مشغول می‌شود و در واقع بدهی از ذمه‌ای به ذمه‌ی دیگر نقل و منقول می‌شود یا ذمه‌ی ضامن نیز علاوه بر ذمه‌ی بدهکار مشغول می‌شود؟

فقهای امامیه عموما بر این نظرند که ضمان مستقل از ریشه‌ی ضمن است و ضمن به معنای انتقال است. یعنی مالی که در ذمه‌ی کسی به ذمه‌ی شخص دیگر منتقل می‌شود.

مفهوم شناسی ضمان در لغت و اصطلاح

ضمانت در لغت به معنای قبول کردن، پذیرفتن، برعهده گرفتن وام دیگری، و ملتزم شدن به اینکه هرگاه کسی به عهد خود وفا نکرد از عهده‌ی خسارت برآید.

ضمانت در اصطلاح عقد ضمان عبارت است از اینکه شخصی مالی را که بر ذمه‌ی دیگری است به عهده بگیرد. متعهد را ضامن، طرف دیگر مضمون‌له و شخص ثالث را مضمون‌عنه یا مدیون اصلی می‌گویند.» با این اوصاف جهت تحقق عقد ضمان، باید فردی در برابر طلبکار تعهد نماید که دین بدهکار را بپردازد و این تعهد مورد قبول طلبکار واقع گردد. مال موضوع دین ممکن است عین باشد یا منفعت انجام دادن کار، مشروط بر اینکه مباشرتِ مدیون شرط نباشد. بدین معنا که تعهد موجود تعهدی نباشد که صرفا شخص متعهد باید انجام دهد و انجام آن از شخص دیگر قابل پذیرش یا امکان پذیر نیست. از تعهد غیر مالی مانند حضانت و تمکین و سکونت مشترک با همسر، نمی‌توان ضمانت کرد، زیرا این تکالیف قابل انتقال به ذمه‌ی ضامن نیست. عقد ضمان میان ضامن و مضمون‌له منعقد می‌شود و رضای هر دو شرط است به همین جهت هر دوی آنان باید برای انعقاد ضمان اهلیت داشته باشند. ضمانت در ضامن، در صورتی که مطلق باشد، موجب برائت ضامن می‌شود و در برابر مضمون‌له تنها آخرین ضامن، مدیون است، ولی هرگاه شرط تضامن گردد، همه‌ی ضامنان همراه با مدیون اصلی در برابر طلبکار مسئولیت تضامنی داشته و مضمون‌له می‌تواند به همه‌ی آنان مراجعه کند. بنابراین ضمان متعهد شدن ضامن به مالی است که در ذمه‌ی مضمون عنه ثابت است و آن عقدی است که احتیاج به پیشنهاد (ایجاب) ضامن دارد و ایجاب به هر لفظی که عرفا دلالت بر تعهد نماید، مورد قبول است به بیان دیگر به قبول از کسی که طلبکار است و برایش ضمانت شده به آنچه که دلالت بر رضایت به آن نماید، احتیاج دارد و رضایت مضمون عنه در آن معتبر نیست. بنابراین از نظر مشهور فقها، عامه و حقوق اروپا، ذمه‌ی ضامن ضمیمه و وثیقه‌ی ذمه‌ی مضمون عنه (مدیون اصلی) شده در مقابل دائن دو نفر موجود است که به ترتیب مسئولیت تأدیه‌ی طلب او را دارند. منتهای مراتب، دائن حق ندارد که در آن واحد به دو نفر رجوع نموده و طلب خود را از هر دو وصول کند. چون در این صورت مضمون‌له معادل دو برابر طلب و حق خود را از ضامن و مضمون عنه مطالبه خواهد کرد. بنابراین مضمون له حق رجوع به ضامن (مدیون تبعی) را نخواهد داشت، مگر اینکه مضمون له به مضمون عنه (مدیون اصلی) رجوع کند و نتواند طلب خود را از او وصول کند و به علت مسئول بودن دو نفر در قبال یک طلب و امکان مراجعه به ضامن پس از رجوع به مضمون عنه است که این قسم ضمان را ضم ذمه به ذمه می‌گویند و به عبارت دیگر ذمه‌ی ضامن، ضمیمه‌ی وثیقه‌ی ذمه‌ی مضمون‌عنه (مدیون اصلی) می‌گردد.

33- اوصاف عقد ضمان را بیان نمایید

الف- ضمان عقد رضایی و سبب انتقال دین است

عقد ضمان در نتیجه‌ی تراضی بین ضامن و طلبکار واقع می‌شود و بدون این که نیاز به تشریفات دیگر داشته باشد، باعث نقل ذمه‌ی مدیون به ذمه‌ی ضامن می‌گردد. در حقوق پاره‌ای از کشورها مانند فرانسه، برای اراده و تراضی توانایی انتقال جنبه‌ی منفی تعهد را قائل نیستند و ناچار این جابه‌جایی را به‌وسیله‌ی تبدیل تعهد انجام می‌دهند. ولی، در قانون مدنی، با تغییر شیوه و شرایط انتقال دین، اثر تراضی (متعهد جدید و طلبکار) در اجرای آن پذیرفته شده است. در واقع، حقوق ما برای تعهد قطع نظر از شخصیت دو طرف آن، اصالت و وجود قائل شده است و آن را با تراضی قابل انتقال می‌داند.

ب- ضمان عقدی معوض است

چنان که در تحلیل اثر ضمان گفته شد، ضمان عقدی معوض است و تعهد ضامن و سقوط طلب مضمون‌له از ضامن در برابر یکدیگر باهم انجام می‌شود. از این که طلبکار در برابر ضامن تعهد به امری نمی‌کند، نباید چنین نتیجه گرفت که ضمان عقدی رایگان است، ضامن به رایگان در برابر طلبکار متعهد به تأدیه‌ی دین می‌شود و در مقابل آن هیچ نمی‌گیرد. آنچه در این عقد در برابر تعهد ضامن قرار می‌گیرد به سود مدیون اصلی است که برائت می‌یابد. به عبارت دیگر در عقد ضمان، در برابر تعهد ضامن، برائت دین مدیون صورت می‌گیرد، زیرا در عقد معوض ضرورت ندارد که عوض عاید طرف مقابل عقد شود، بلکه در عقد معوض می‌توان عاید آن را به نفع دیگری شرط و تعهد کرد. چنانچه در بیمه‌ی عمر، نتیجه‌ی تعهد بیمه‌گر به شخص دیگری می‌رسد و هیچ کس آن را عقد غیرمعوض و مجانی نمی‌داند. بنابراین نباید چنین تصور کرد که در ضمان تعهد تنها به سود مضمون‌له ایجاد می‌گردد و مضمون‌له تملک بدون عوض می‌نماید و هیچ کس آن را عقد غیرمعوض و مجانی نمی‌داند. بنابراین نباید چنین تصور کرد که در ضمان تعهد تنها به سود مضمون‌له ایجاد می‌گردد و مضمون‌له تملک بدون عوض می‌نماید و اهلیت طلبکار تابع حالتی است که شخص تملک بدون عوض می‌کند. در موردی هم که ذمه‌ی ضامن، وثیقه‌ی دین قرار می‌گیرد، چون هدف ضامن این نیست که از طلبکار دستگیری کند و کاری رایگان به سود او انجام دهد، نباید عقد را، به اعتبار رابطه‌ی آن دو مجانی دانست.

ج- ضمان عقدی تبعی است

عقد ضمان تبعی است یعنی تعهد ضامن از حیث نفوذ و بقا تابع دین مضمون‌عنه است که به مضمون‌له بدهکار است، البته نباید شرایط و آثار آن را تابع عقد دیگری دانست. از این نظر که تعهد ضامن از حیث نفوذ و بقا تابع دینی است که مضمون‌عنه به طلبکار داشته است. از تبعی بودن ضمان نتایج مهمی حاصل می‌شود که عبارتند از:

ضمان در صورتی صحیح است که دین مبنای آن موجود و مشروع باشد یعنی سبب دین بوجود آمده باشد به بیان دیگر دین زمانی موجود است که بر ذمه مدیون قرار گرفته باشد، هر چند که احتمال زوال آن برود مانند عقد بیع که در آن حق فسخ و انواع خیارات موجود است، با اینکه وجود دین در چنین معاملات متزلزل است، مانع از ثبوت دین و تحقق ضمان نیست. هر دینی را ممکن است ضمانت نمود اگر چه شرط فسخی در آن موجود باشد. با به وجود آمدن سبب دین عقد ضمان را پذیرا شده و سختگیری بعضی از فقها را که اعتقاد دارند دین باید در ذمه مضمون عنه مستقر و ثابت شود تا عقد ضمان منعقد گردد، را روا نمی داند و دینی که سبب آن ایجاد شده باشد، در حکم وجود دین دانسته و انعقاد عقد ضمان را به سبب وجود دین بلا اشکال می‌داند. البته ضمان دینی که هنوز سبب آن ایجاد نشده است باطل است. دینی که عقد ضمان بر آن منعقد می‌شود، باید مشروع و آن دین با رعایت شرایط اساسی صحت عقد به وجود آمده باشد.

در صورتی که بطلان دین اصلی به دلیلی اثبات شود، ضمان نیز باطل است. ولی هرگاه قراردادی که مبنای آن دین بوده است فسخ شود، ضمان باطل نیست، چون فسخ ناظر به آینده است و هنگام ضمان دین بر ذمه‌ی مضمون‌عنه بوده است. ولی به نظر می‌رسد که در اثر فسخ ضامن بری می‌شود. زیرا بازگشت تعهدها به‌جای خود و در نتیجه، از بین رفتن دین مضمون‌عنه و سقوط طلب مضمون‌له، به منزله‌ی پرداخت دین از جانب مضمون‌عنه (ثالث) است و ضامن را بری می‌کند. به بیان دیگر، پس از فسخ عقد، مضمون‌له دیگر طلبی ندارد تا از ضامن بگیرد و مبنای ضمان از بین می‌رود.

د- ضمان از عقود مسامحه است

هدف از عقد ضمان این است که وسیله‌ی گشایشی برای بدهکار شود. ضمان وسیله‌ای برای معامله و سودجویی نیست و ضامن به منظور کاستن فشار طلبکار به بدهکار تعهد می‌نماید که به‌جای او بدهی را پرداخت کند. در واقع هدف چنین توافقی کمک به بدهکاران درمانده و بی‌چیز است، یعنی هرگاه شخص ضامن فردی می‌شود، در واقع قبول می‌کند که به‌جای او مدیون باشد و طلبکار نتواند مزاحم او شود. عقد ضمان با حقوق مذهبی تناسب دارد، قابل ذکر است که وصف ضمان از نظر حقوقی در ماده‌ی ۶۹۴ قانون مدنی بیان شده و همچنین در ماده‌ی ۶۹۵ علم به شخصیت مضمون‌عنه را نیز از شرایط صحت آن نمی‌داند. با وجود این، چون ضمان تعهد است و موضوع تعهد حقوقی و اطراف (طرفین) آن باید معین شود، موضوع دین و طلبکار آن نباید به کلی مجهول یا مردود باشد. اگر علم تفصیلی به آنها ضرورت ندارد، دست‌ِکم بایستی قابل تعیین باشند. لذا همه این موارد نمایانگر این حقیقت است که ضمان، عقدی مسامحه‌ای است.

ه- ضمان عقدی لازم است

ضمان عقدی است لازم و ضامن یا مضمون‌له نمی‌توانند فسخ کنند. در عقود لازم انواع خیارات و ازجمله خیار شرط نیز وجود دارد. ولی، تنها سه مورد به عنوان استثنا و با قید (مگر) حق فسخ به طرفین داده شده است:

حق فسخ نسبت به دین مضمون‌به؛

تخلف از مقررات عقد.

وجود برخی از سایر خیارها مانند غبن، و تبعض صَفقه در ضمان منتفی است و با طبع آن سازگاری ندارد. پس سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که شرط خیار در عقد ضمان امکان دارد یا خیر؟

در فقه امامیه نسبت به امکان شرط خیار در ضمان اختلاف است. بعضی ضمان خیاری را به دلیل متزلزل شدن وثیقه و انتقال دین، درست نمی‌دانند و گروه بزرگی آن را مجاز می‌شمرند. بدین ترتیب با این که از نظر عقدی و تاریخی امکان شرط خیار در ضمان قوی‌تر است و نویسندگان قانون مدنی در حواله (که از اقسام ضمان است) آن را مجاز می‌شمرند، از عبارت ماده‌ی ۷۰۱ قانون مدنی به دشواری می‌توان پذیرفت که به استناد خیار شرط بتوان عقد ضمان را فسخ نمود. ولی آنچه به نظر می‌رسد این است که وجود خیار شرط به صحت عقد صدمه نمی‌زند، زیرا بطلان چنین ضمانی نیاز به تصریح قانونگذار دارد و از ماده ۷۰۷ قانون مدنی نیز چنین حکمی بر نمی‌آید. یعنی ضمان عقدی است لازم و هیچ‌یک از ضمان و مضمون‌له نمی‌توانند آن را فسخ نمایند. اگرچه مضمون‌عنه موافقت کند، ولی ضامن و مضمون‌له می‌توانند با توافق مضمون‌عنه آن را اقاله کنند. اگرچه مضمون‌عنه هیچ‌گونه دخالتی در انعقاد عقد ضمان نداشته است و عقد با تراضی طرفین اقاله می‌گردد، زیرا پس از ضمان، ذمه‌ی مضمون‌عنه بری شده و نمی‌توان در اثر اقاله بدون موافقت او را مدیون کرد.

بار دیگر درباره ضمانت

معمولا منظور ما از به کار بردن لفظ ضمانت، «عقد ضمان» است. ماده 648 قانون مدنی آن را به این صورت تعریف کرده است: «عقد ضمان عبارتند از این که شخصی مالی را که بر ذمه دیگری است به عهده می گیرد».

بنابراین اتفاقی که معمولاً بعد از واقع شدن این عقد رخ می دهد این است که مدیون از دینی که برعهده دارد، رها می شود و ضامن تعهد می کند که آن را بپردازد. «ضمان» عقد است و طلبکار و ضامن دو طرف این عقد هستند. بنابراین در انعقاد این عقد، مدیون اصلی نقشی ایفا نمی کند هر چند بعد از اینکه قرارداد فوق منعقد شد چون با منافع مدیون اصلی گره می خورد، پای وی نیز وسط کشیده می شود. ضمان، یک عقد تبعی است؛ بنابراین تا طلبی وجود نداشته باشد، به طور قطع عقد ضمانی هم منعقد نخواهد شد. هدف اصلی به وجود آمدن این عقد سودجویی و معامله نیست، بلکه هدف اصلی آن ارفاق به مدیون و گره گشایی از کار او است. این وصف ضمان تنها جنبه اخلاقی ندارد و از نظر حقوقی هم در احکام آن اثر دارد. به همین دلیل است که اگر ضامن اطلاع دقیقی از مقدار و اوصاف و شرایط دینی که ضمانت آن را می کند نداشته باشد باز هم این قرارداد صحیح است. بنابراین ممکن است شخصی از درمانده ای ناشناس ضمانت کند.

توجه : ضمانت از وام گیرنده، بر خلاف آنچه پیش از این به عنوان اثر معمول عقد ضمان گفتیم، منجر به برائت وام گیرنده نمی شود و ضامن را تبدیل به مدیون اصلی نمی کند بلکه ضامن التزام خود را به تأدیه دین مدیون، مشروطه به عدم تأدیه مدیون اصلی می کند

شرایط ضمانت در بانک ها چگونه است؟ رایج ترین مفهوم ضمانت در جامعه  
عقد ضمانی که در قانون تعریف و شرایط آن بیان شده است، موجب انتقال دین از مدیون به ضامن می شود بنابراین با وقوع این عقد، مدیون اصلی دیگر دینی بر گردن نخواهد داشت و از این لحظه، ضامن مدیون به شمار خواهد آمد.

اما قراردادهای ضمانی که امروزه منعقد می شود، به خصوص آنچه شهروندان در هنگام ضمانت از وام گیرندگان در مقابل بانک تعهد می کنند، کمی با ضمانی که در قانون مدنی به عنوان رایج ترین شکل آن توصیف شده، متفاوت است. ضمانت از وام گیرنده، بر خلاف آنچه پیش از این به عنوان اثر معمول عقد ضمان گفتیم، منجر به برائت وام گیرنده نمی شود و ضامن را تبدیل به مدیون اصلی نمی کند بلکه ضامن التزام خود را به تأدیه دین مدیون، مشروطه به عدم تأدیه مدیون اصلی می کند. بنابراین اگر مدیون اصلی نپرداخت، بانک سراغ ضامن می رود و طلب خود را از او می گیرد.

در چنین شرایطی سوالی که برای ضامن پیش می آید این است که چطور می تواند طلب خود را از مدیون اصلی بگیرد؟

راهکاری که پیش روی ضامن قرار دارد این است که بعد از پرداخت دینی که ضمانت آن را کرده است برعلیه مدیون اصلی اقامه دعوا کند و آنچه پرداخت کرده است را بگیرد. توصیه ای که به ضامن می توان کرد این است که اگر نسبت به بروز مشکل در آینده مشکوک است، اقدامات احتیاطی مثل شناسایی آدرس دقیق بدهکار و نحوه دسترسی به وی را انجام دهد.

در عقد ضمان می توان مانند کلیه معاملات دیگر بنابر ماده 399 و ماده 456 قانون مدنی شرط کرد که در مدت معینی برای ضامن اختیار فسخ وجود داشته باشد.   
ضمانت در اسناد تجاری  
ضامن چک چه تعهداتی دارد؟ کاربرد رایج دیگر ضمانت، در اسناد تجاری مثل چک، سفته و برات است. ممکن است کسی که به جای وجه نقد چک قبول می کند برای اینکه در آینده دچار دردسر نشود از طرف مقابل درخواست کند که شخص معتبری پشت چک او را به عنوان ضامن امضا کند. در این شرایط ضامن چک، با درج عباراتی مثل «پرداخت وجه این چک تضمین می شود» و امضای آن، پرداخت وجه چک را ضمانت می کند. بسته به شرایط ممکن است قیدهایی نیز به عبارت فوق اضافه شود؛ به عنوان مثال ممکن است چکی چند دست چرخیده باشد و ضامن تنها قصد داشته باشد که از یکی از انتقال دهندگان چک ضمانت کند که در این صورت ضمانت را با قید نام وی محدود می کند. عبارات استفاده شده بسته به شرایط و روابط طرفین دارد اما به هر حال، باید لفظ ضمانت مورد اشاره قرار گیرد در غیر این صورت امضای پشت چک حکایت از «ظهرنویسی به عنوان انتقال» خواهد داشت و امضاکننده چک به جای مسئولیت های ضامن، مسئولیت های انتقال دهنده چک را خواهد داشت که تفاوت هایی با هم دارند. ضمانت کننده چک باید توجه داشته باشد که در صورتی که دارنده آن پس از عدم امکان وصول وجه، مهلت های قانونی را رعایت کند می تواند بدون مراجعه به دیگر مسئولان چک، مستقیما وجه چک را از ضامن مطالبه کند. اگر ضامن از صادرکننده چک ضمانت کرده باشد، دارنده چک حتی بدون رعایت مهلت ها نیز می تواند به وی برای وصول طلب خود مراجعه کند.  
آیا فسخ ضمانت امکان دارد یا خیر؟ شرایط از بین رفتن تعهد ضامن چیست؟  
وضعیت دیگری که معمولا در عقد ضمان ایجاد سوال و ابهام می کند، شرایطی است که ضامن در میانه راه از تعهد خود پشیمان می شود و قصد دارد که از ضمانت خود صرف نظر کند. قبل از هر چیز باید توجه داشت که ضمان عقد لازمی است و هیچ یک از طرفین نمی توانند آن را فسخ کنند. یکی از راه های انحلال این عقد آن است که ضامن و طلبکار با توافق مدیون اصلی آن را اقاله کنند. علاوه بر تراضی سه جانبه، در صورت وجود شرایط زیر، ضامن می تواند عقد ضمان را فسخ کند: اگر در قرارداد اصلی، ضامن حق فسخ را برای خود شرط کرده باشد دلیل موجهی برای برهم زدن عقد فراهم کرده است. در عقد ضمان می توان مانند کلیه معاملات دیگر بنابر ماده 399 و ماده 456 قانون مدنی شرط کرد که در مدت معینی برای ضامن اختیار فسخ وجود داشته باشد. در این صورت ضامن در مهلت مقرر می تواند آن را فسخ کند. تخلف از شرایط عقد، دلیل دیگری است که می تواند به ضامن حق فسخ بدهد. در صورتی که از مقررات عقد تخلف شود امکان فسخ عقد برای کسی که شرط به نفع اوست، بنابراین اگر در عقد ضمانت شرطی به نفع ضامن وجود داشته باشد که طلبکار آن را نقض کند، ضامن حق فسخ خواهد داشت. طلبکار نیز علاوه بر شرایط فوق در صورتی که در هنگام انعقاد عقد ضمان به ناتوانی مالی ضامن جاهل باشد می تواند با فسخ قرارداد، جلوی بروز مشکلات  بزرگتر را بگیرد.

[ضمانت در قانون مدنی و اسناد تجاری](http://ostovanlawyer.parsiblog.com/Posts/35/%d8%b6%d9%85%d8%a7%d9%86%d8%aa+%d8%af%d8%b1+%d9%82%d8%a7%d9%86%d9%88%d9%86+%d9%85%d8%af%d9%86%d9%8a+%d9%88+%d8%a7%d8%b3%d9%86%d8%a7%d8%af+%d8%aa%d8%ac%d8%a7%d8%b1%d9%8a/)

1ـ ماده 698 قانون مدنی:  بعد از اینکه ضمان به طور صحیح واقع شد ذمه مضمون عنه بری و ذمه ضامن به مضمون له مشغول می‌شود.  
2ـ ماده 684 قانون مدنی:  عقد ضمان عبارت است از اینکه شخصی مالی را که بر ذمه دیگری است بعهده بگیرد. متعهد را ضامن طرف دیگر را مضمون‌له و شخص ثالث را مضمون عنه یا مدیون اصلی می‌گویند.

3ـ ماده 249 قانون تجارت:   
برات دهنده، کسی که برات را قبول کرده وظهرنویس‌ها در مقابل دارنده برات مسؤولیت تضامنی دارند. دارنده برات در صورت عدم تأدیه و اعتراض می‌تواند به هرکدام از آنها که بخواهد منفرداً یا به تمام آنها مجتمعاً رجوع نماید. همین حق را هریک از ظهرنویسها نسبت به برات‌دهنده و ظهرنویس‌های ماقبل خود دارد. اقامه دعوی بر علیه یک یا چند نفر از مسؤولین موجب اسقاط حق رجوع به سایر مسؤولین برات نیست، اقامه کننده دعوی ملزم نیست ترتیب ظهرنویسی را از حیث تاریخ رعایت کند. ضامنی که ضمانت برات دهنده یا محال علیه یا ظهرنویسی را کرده فقط با کسی مسؤولیت تضامنی دارد که از او ضمانت کرده است.

**در قانون مدنی اصل بر انتقال دین یا نقل ذمه مدیون به ذمه ضامن و در قانون تجارت اصل بر مسؤولیت تضامنی است**

سؤال ـ شخصی که از بانک وام گرفته سفته‌هائی را به عنوان متعهد در مقابل وام دریافتی امضاء نموده و همان سفته‌ها را به شخص دیگری به منظور تضمین، ظهرنویسی کرده و در اختیار بانک قرار داده است. بلحاظ اینکه وام در سررسید بازپرداخت نشده است بانک علیه متعهد و ظهرنویس به عنوان ضامن شکایت نموده است آیا مقررات ماده 249 قانون تجارت از حیث تضامن حاکم است یا مقررات قانون مدنی و با عنایت به ماده 698 این قانون ذمه مضمون عنه بری می‌شود

نظریه شماره 6930/7 ـ 11/7/1379 نظریه اداره کل حقوقی و تدوین قوانین قوه قضائیه:

ماده698(1) قانون مدنی راجع به عقد ضمان موضوع ماده684(2) همان قانون است که با ضـمانت در اسـناد تجاری متفاوت است، بدین معنی که در ضمـان مدنی، اصـل بر انتقال دین یا نقـل ذمه مدیون به ذمه ضامن می‌باشـد در حالی که، در اسـناد تجارتی، اصـل بر مسـؤولیت تضامنی است زیرا یکی از امتیازات اسناد تجارتی مسؤولیت تضامنی مسؤولین آن می‌باشد که در ماده249(3) قانون تجارت صراحتاً بیان گردیده و عبارت پایانی ماده مذکور که مقرر داشته « ضامنی که ضمانت برات دهنده یا محال علیه یا ظهرنویسی را کرده فقط با کسی مـسؤولیت  تـضامنی دارد که از او ضـمانت نموده است» تأکیدی بر همین معنی است به عبارت دیگر بر خلاف عقد ضمان مدنی، در اسناد تجاری اصل بر مسؤولیت تضامنی است مگر اینکه خلاف آن تصریح شده باشد. بنابراین در فرض استعلام که پشت نویسی سفته به منظور ضمانت متعهد (وام گیرنده) انجـام شده است موضوع مشمول ماده 249 قانون تجـارت است و از شـمول ماده 698 قانون مـدنی خـروج موضوعی دارد